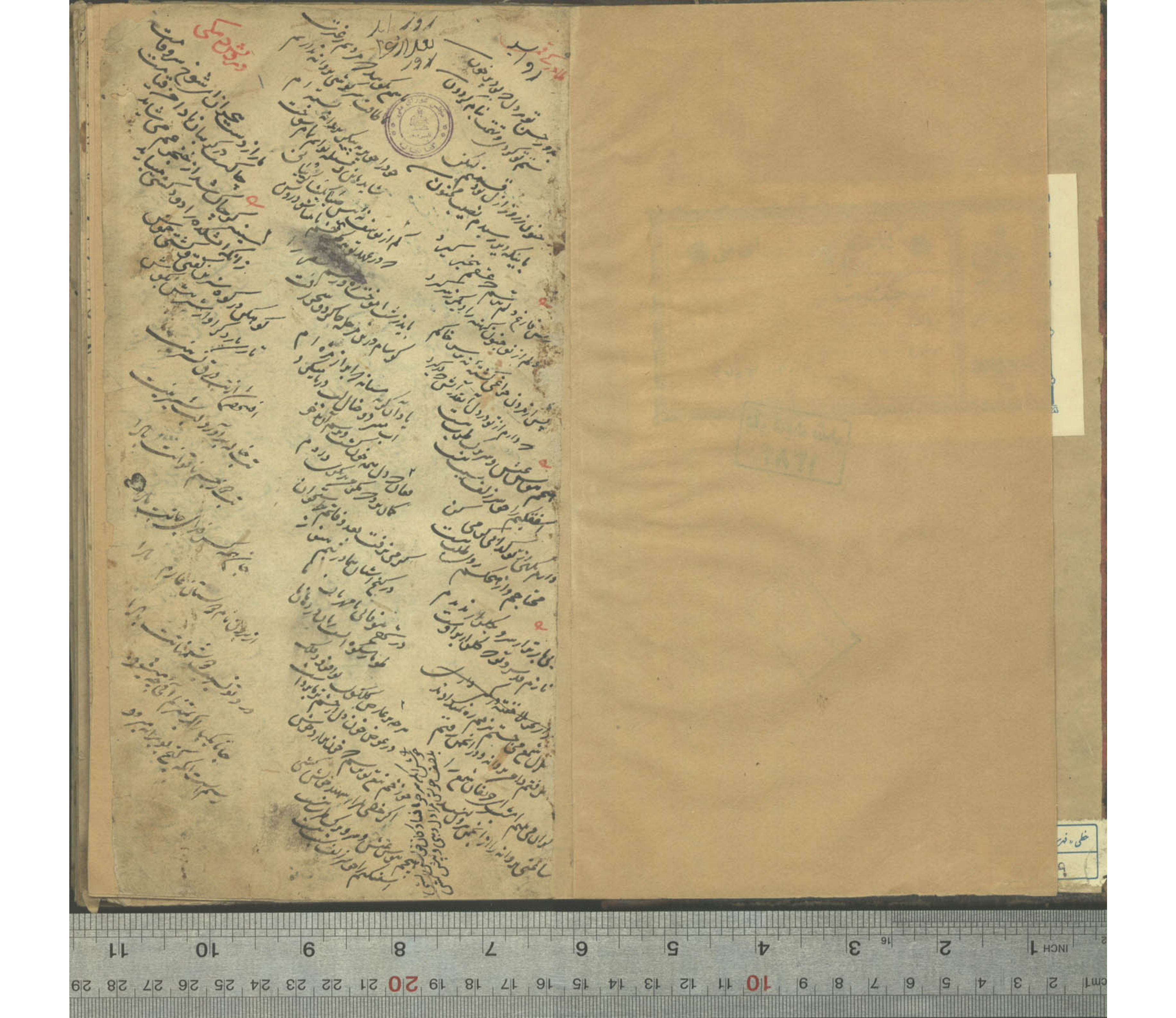




داعی ... الی

دل تا قدر ... ارو ... ای ... ما
عمر ... ای ... که ... ما ... خبر
نبیند ... شکسته ... بیا ...
جانی ... ضعیف ...
عشق او ... دل ... شیشه ...
سنگ ... دمی ... میکرد
... لیلی ... افسانه مجنون میکرد
استخوان ... ابیات ... پا ... تو
شاه ... کرده ... دعا ...
آفتاب ... تو
مه ... ستاره ... کشته ... تو
... ساخت ... آزار ... تو
شد ... آنکه ... کرده ... تو
... چشم ... آفکندی
... بیچاره ... چشم سیاه تو
خدا ... داعی
... کلاه تو
... کار بود ...

شعر از ... آفتاب و ماهتاب
لیکن ... روی و بام ما سایه ... است

رباعیه
... سحرگاه دیدم
... میان ... راه دیدم
دل چون ... سر میدان ... راه
... آن ... کار ... زده است
... سیاه ... کار ... آمده است
... چو
... بیچاره ... کار ...
... کن ... حسن
اندر چه ... پدید ...

رباعیه
ای ... قدحی ... اندر ...
... عشق ... محمود ...
... خوان ... حسن
بد خوان ... شهد ... ما ...
... شهید ... زدن ...

رباعیه
... فلک ... زدن ...
... نشسته ... درویشان
... کسی ... خالی
... شکستی ... آن ...
... ایشان

صبا ... بالخیر ورود ... بالسعاده
... مرحمت ... شد ... فرزند ...
مرقوم رقم ... بر ... فرزند ...
بصفای توح ... اللیل فی النهار
موصوف و بصفات توح ...
النهار فی اللیل ... ساینده
التفات فرمایند ... حضرت
آخر ... سکوت ... مهر دهن
سخن ... بود والسلام
من ... خاب و ... الضیبه
الاحباب من لم یکن ذنبا ...

دلشب ... صدق ... صفوی دل من
در ... آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که ... نوش
گفتم ... گفت برای دل من

از مجموعه حضرت ... امام علیه السلام

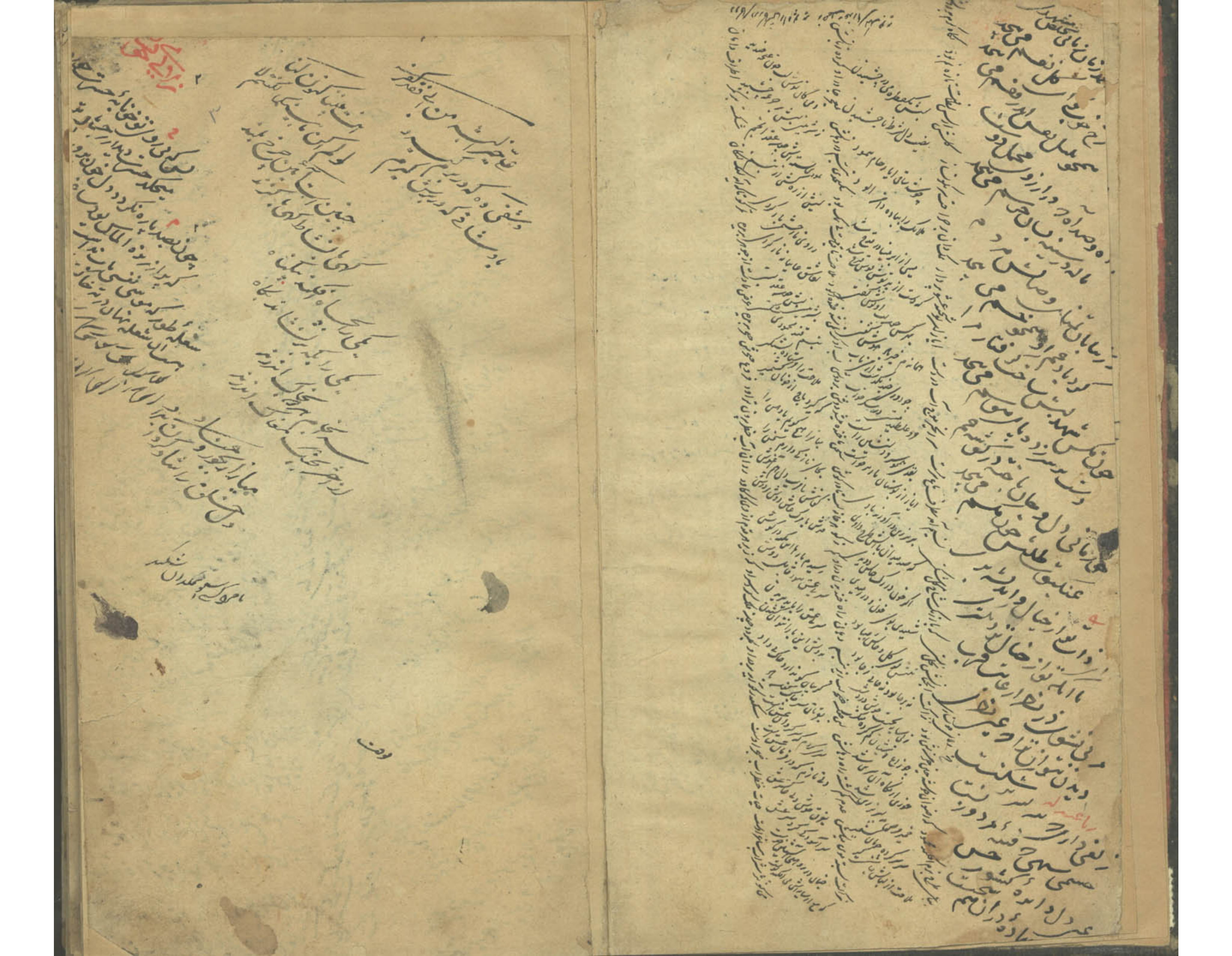
مردان خود را شبیه زنان بیارایند | و زنان خود را شبیه مردان بیارایند
مردان هم مباشرت بمردان کنند | و همچنین زنان با زنان ... مباشرت
زنان بر خانه زین نشینند | و گواهیهای دروغ قبول کنند ...
شهادت عدول را رد نمایند | و ... بسیار باشد
و ربا خوردن بسیار باشد | زنان کردن بسیار باشد
سفیانی از شام بیرون آید | یمنی از یمن بیرون آید
قتل نفس زکیه بین الرکن والمقام | و صدا ... آسمان ... اهل زمین رسد

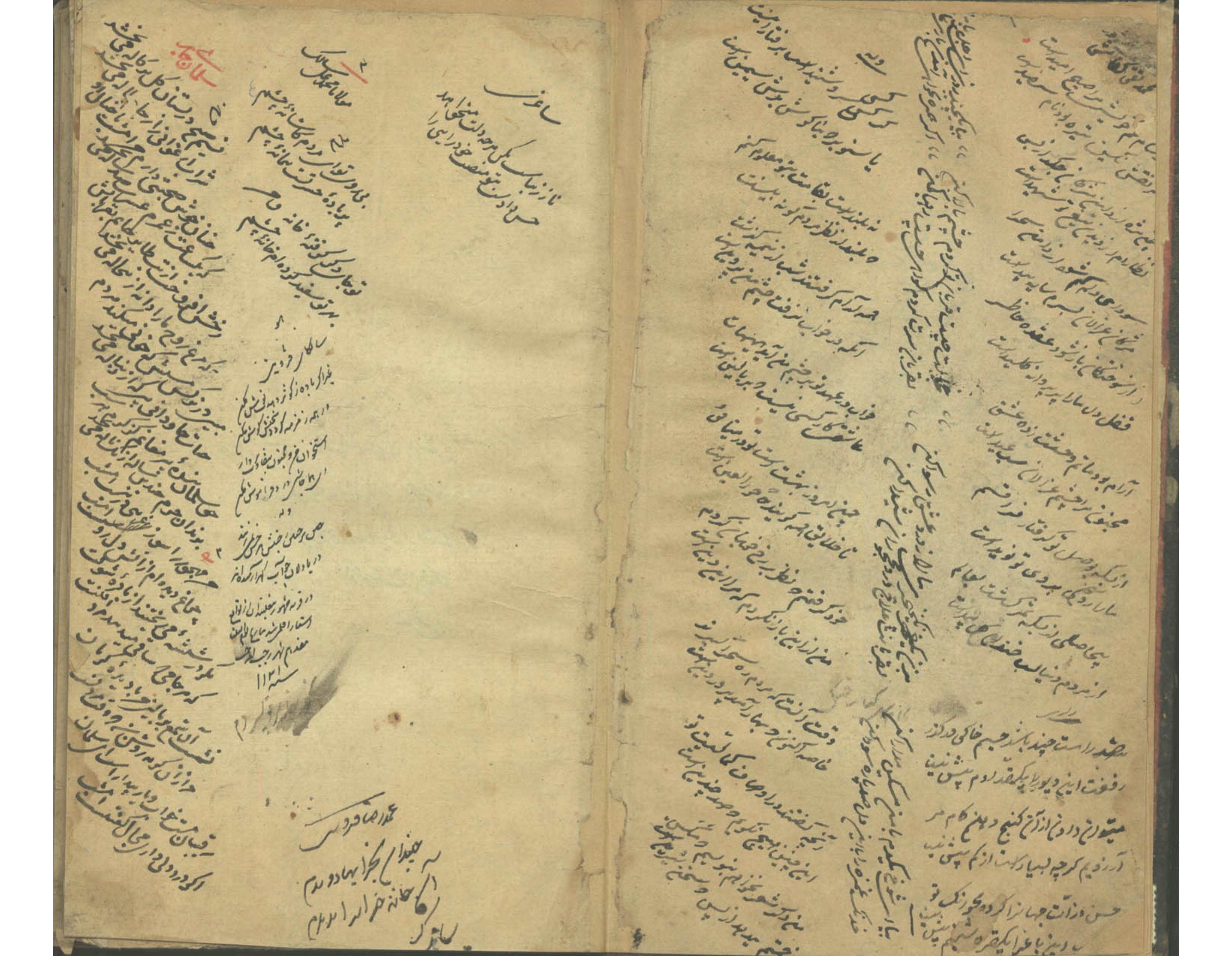
... شب ۲۳ ماه رمضان ... یوم عاشورا روز شهادت حضرت سید الشهدا
یوم شنبه محرم الحرام عید نوروز توجه بجانب عراق ... کعبه
منخسف ماه در ... رمضان ... نیمه رمضان
... رمضان ... ذی حجه ... روز یوم ظهور ... جمعه ... محرم
... جمادی الاول ... ماه رجب باران ببارد ... اول رجب ...
... ماه رجب ... حضرت امیر المؤمنین ...

قد ... کن ... نگون
خبر ... از ... لون
در چون ... از ...
صفحه ... همه ... خلق
چنین گفت ... چه اندیشه ...

الحیاء ... العباده
الحیاء ... کله
الحیاء لا یاتی الا بالخیر
الحیاء شعبة من الایمان
الحیاء و الایمان فی قرن ...
لا ایمان لمن لا حیاء له

خرم ... که در ... دفتر پاک ... خلق
... کشید ... گذاشت





مولانا در فضل و کمال بی مثال است و در فنون شعر عدیل ندارد در گرمسیر در شهور سنه ۹۴۳ در شیراز فوت شد و مزار او در خواجه حافظ و سعد کل ...

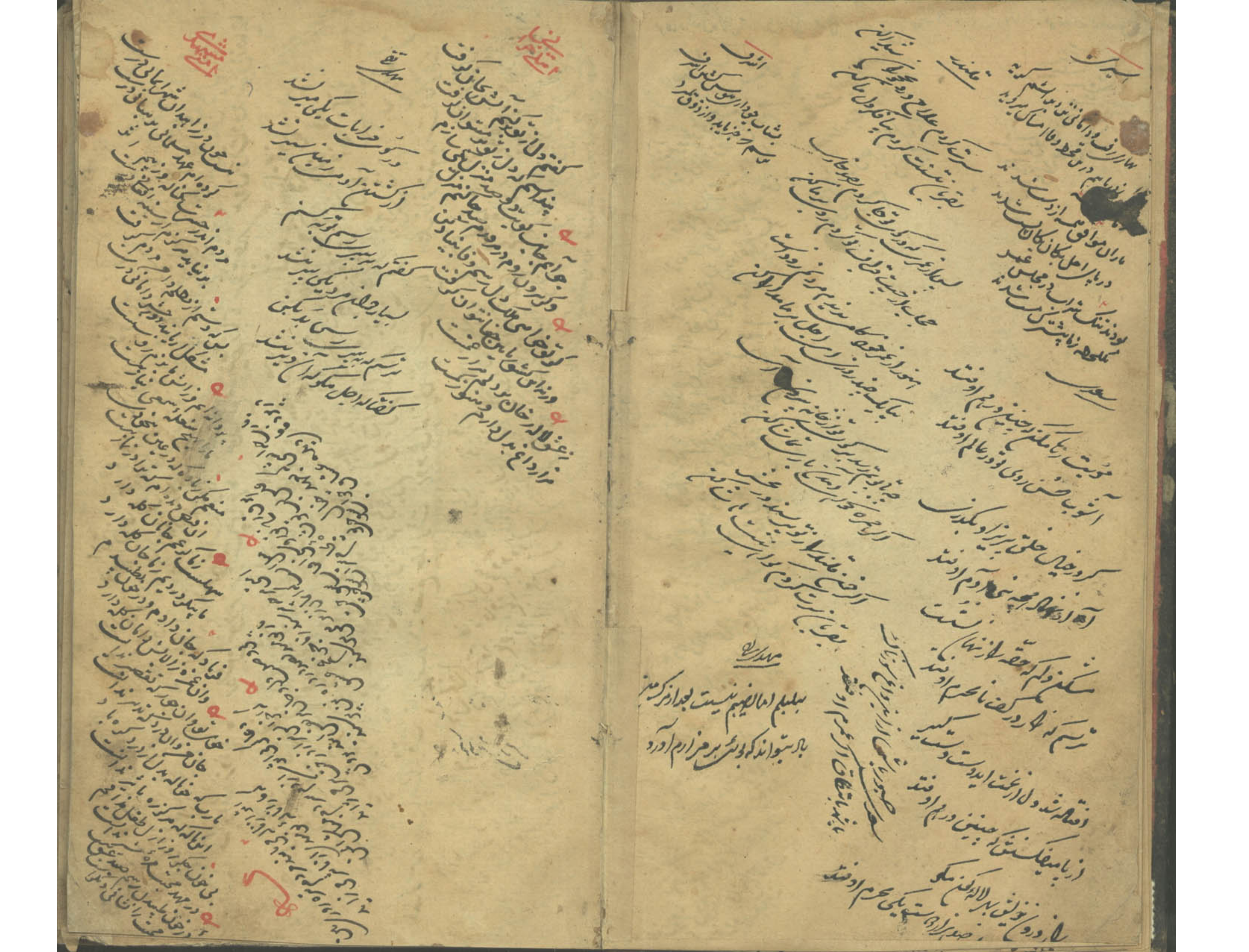
گر بر سر خشم من نشینی نازت بکشم که نازنینی یارب این آرزوی مرا چه خوش است تو بدین آرزو مرا

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

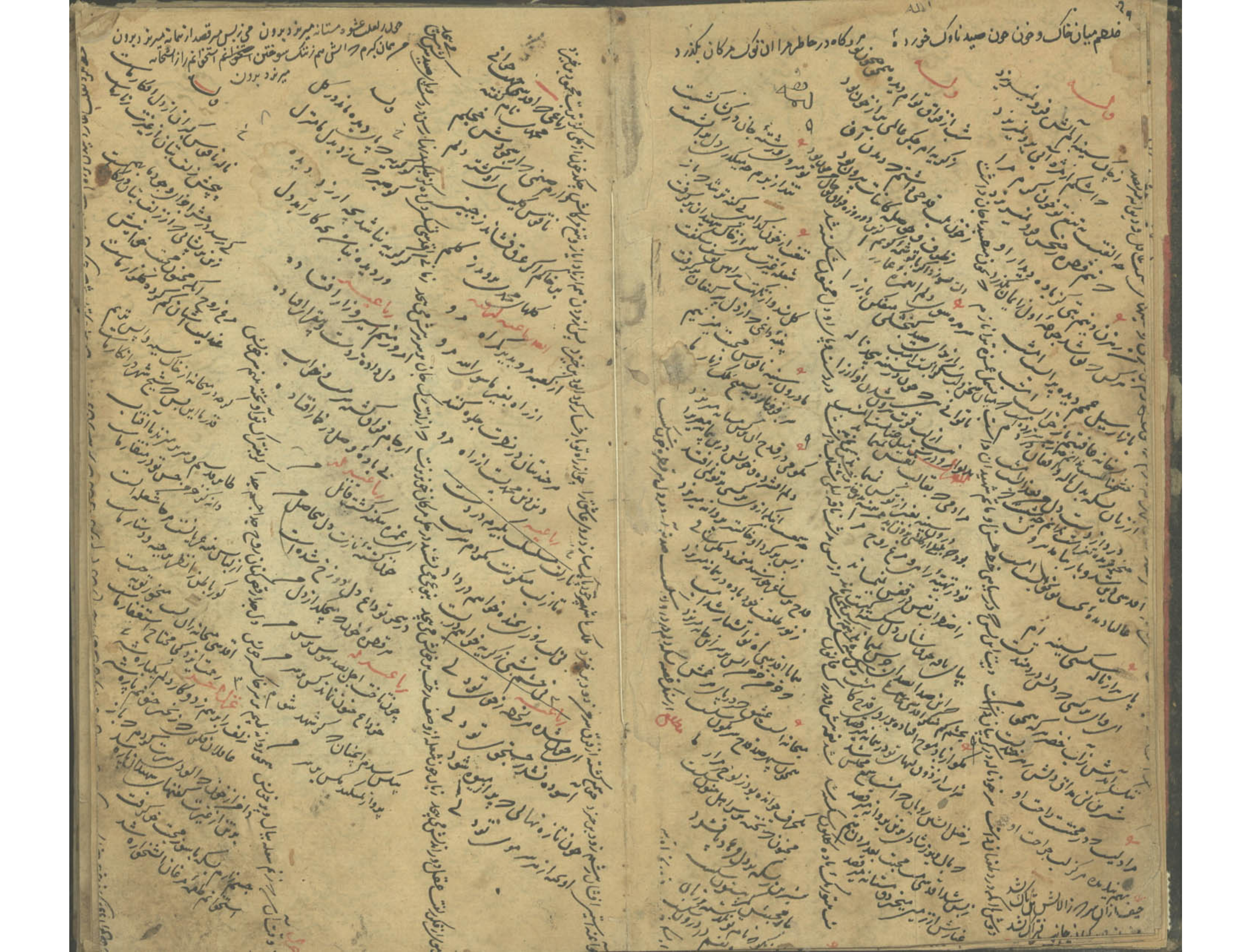
ای پسته تو خنده زده بر حدیث غم مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند

کنونکه بر کف گل جام باده صاف است به صد هزار زبان

بلبلش در اوصاف است

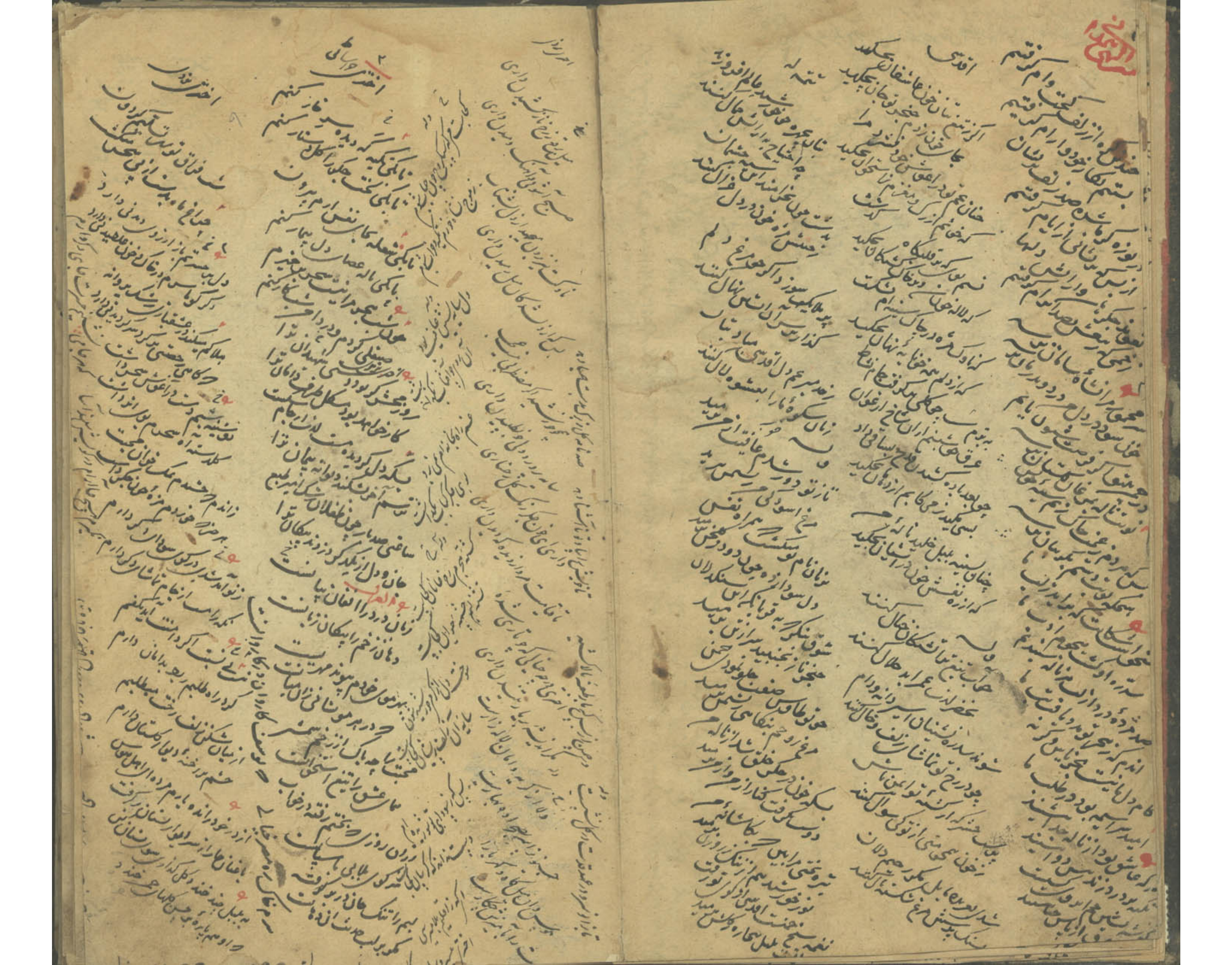


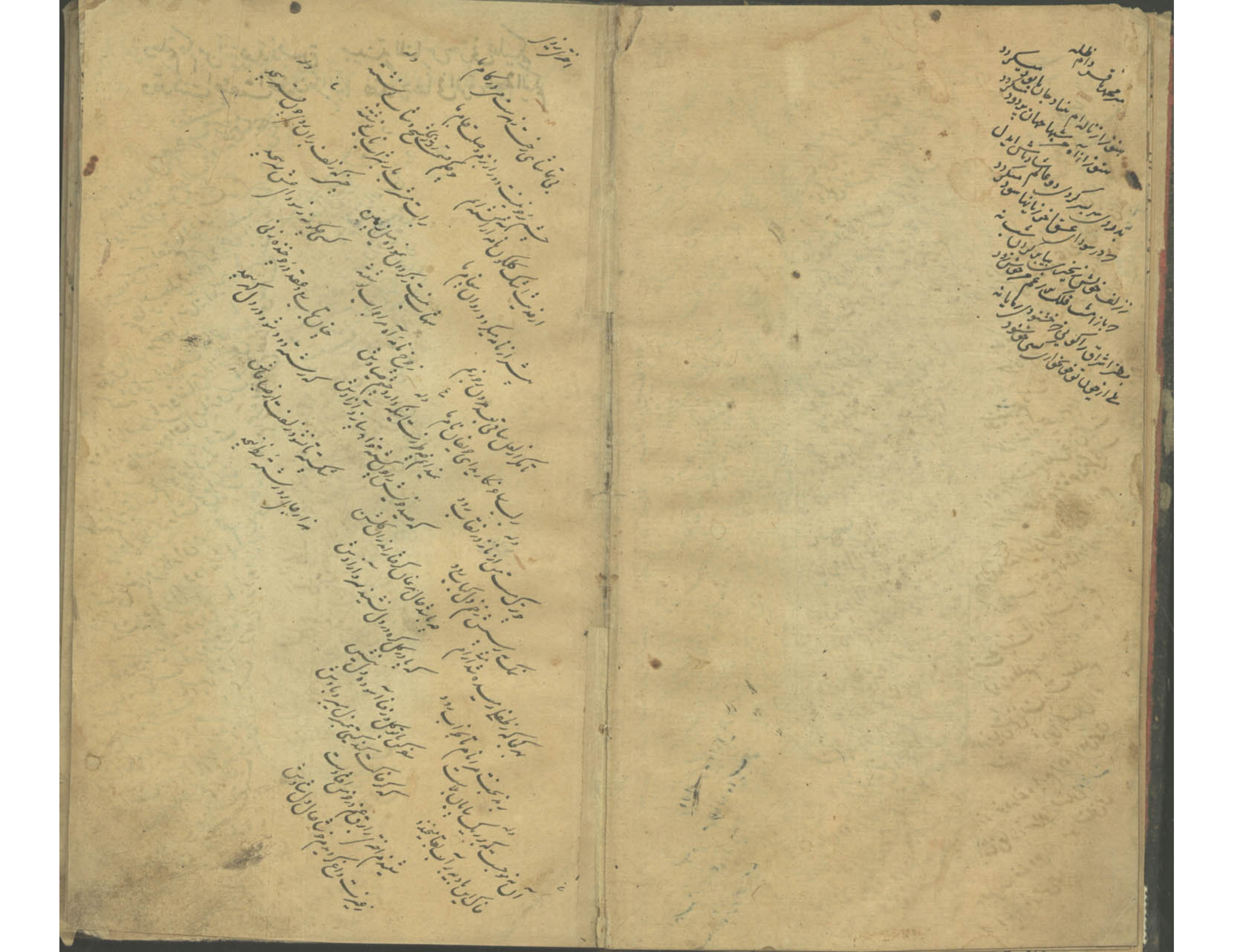




قلعهم میان خاک وخون چون صید ناوک خورده ، مردکه در خاطر هرا آن نکهء مژکان بکذرد

حیدر العلا عشوه مستانه میریزد برون





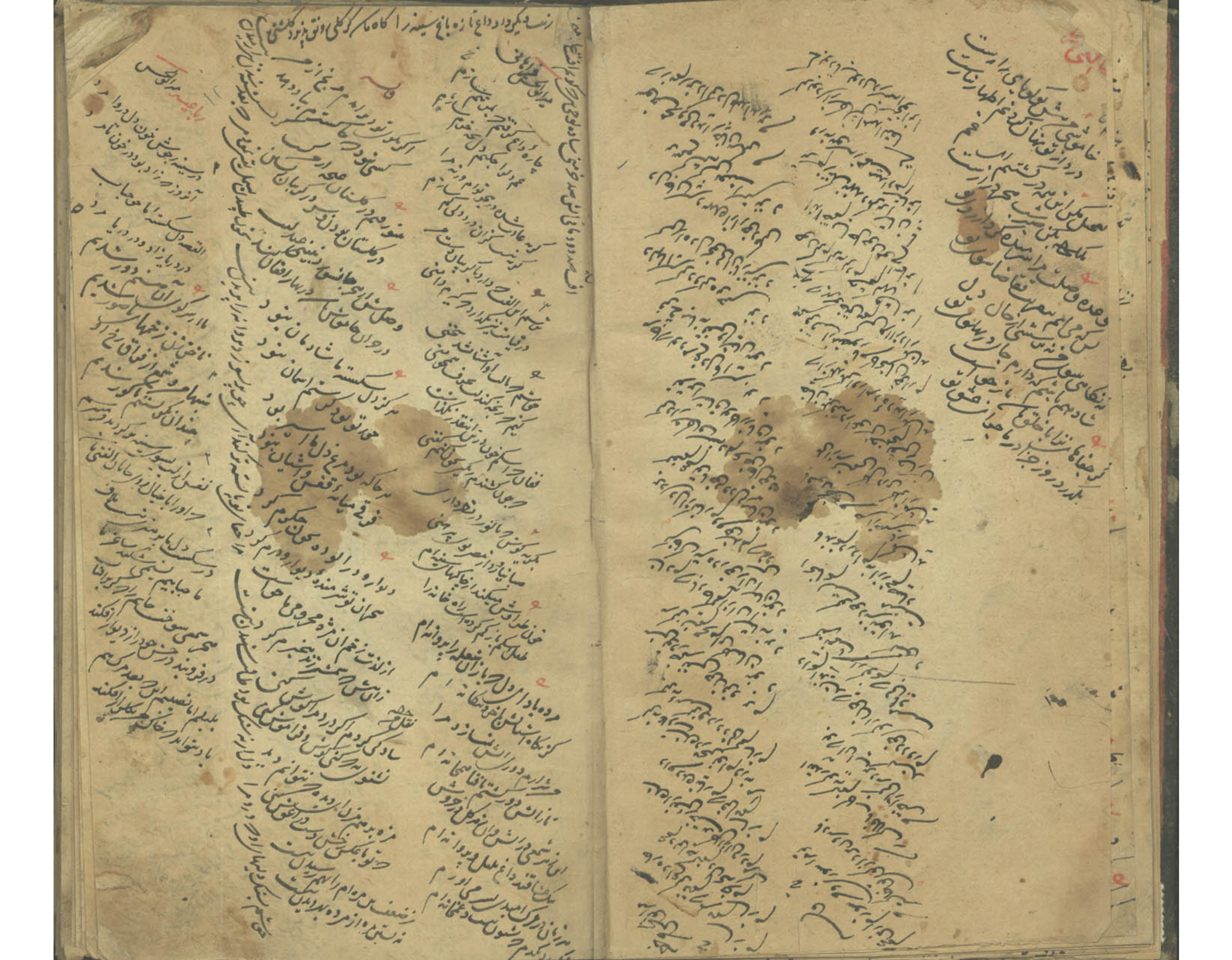
حسامی مرافیی

گر مشک گفت خاک درت را ملامتش نوخ کهر بعض خیدار شکند

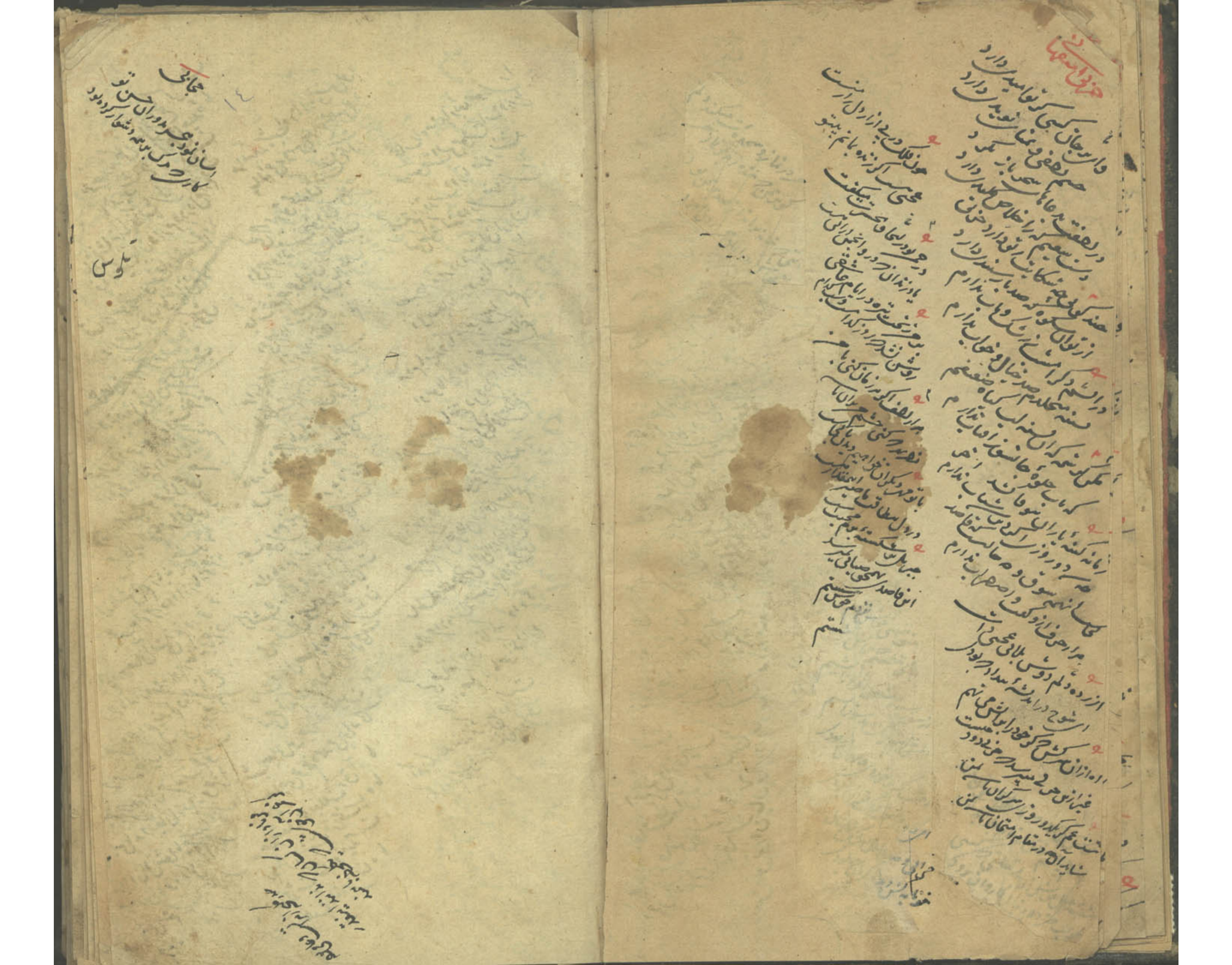
رحلتم فکم من آیة بعد زفرة مبینة للناس حزنی علیکم

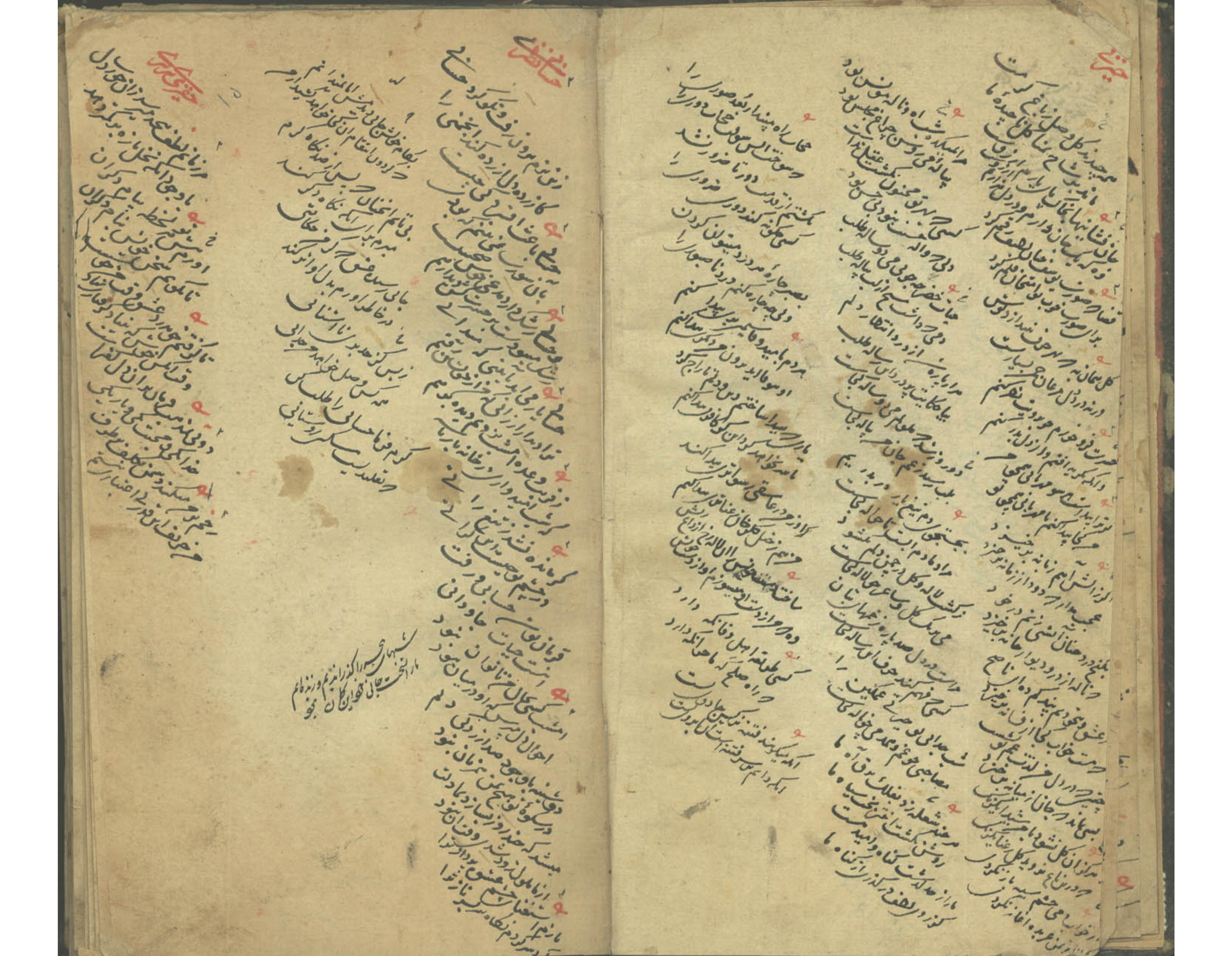
وقد کنت اعتقت الجفون من البکا فقد ردها فی الرق شوقی الیکم

انیسی









خفی

ای ز غیرت اول عشاق ز نسیانه
خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه
لیک معتکف دیرم و که ساکن مسجد
یعنی که ترا می‌طلبم خانه بخانه
عاشق سر و زبانی صنف حکم نمونه
عاشق بسر و دیم و در صحبت و کرنه
افسون دل افسانه عشقیست و فنون
باقی بجمالت که فسونیست بهانه
نعمت ز حکم یا امید بدم نیست
یعنی که تنها به ازین نیست بهانه

بابا خندان سبکتانی

ما با خندان بسان [illegible] حکار
هم شمع و هم تشنه آتش [illegible] حکار
این آتش شعله دارم [illegible] ام
از فغان اهل ماتم شاد و کرد و سینه ام
با نوا و دارد [illegible] الکانم حکار
تشنه دولت عمر [illegible] آتش میزنیم
مرغ تشنه‌ام [illegible] جیوانم حکار
بگسستن کشتی بکام خاطر [illegible] ام
در سعادت فلک تا اگر بیاتم حکار
ما با هم غیرت قفس خو کرده ام
بلبلیم اما بخندان [illegible] خدانم حکار
ما شکسته رونق کلبه‌ها سستیم
ما همه کام دل ما ناروا سستیم
از زور او دستش تو قفا [illegible] سستیم
کس بر وانه ما را [illegible] سستیم
ورنه خون غم از ناز [illegible] سستیم

حلیم

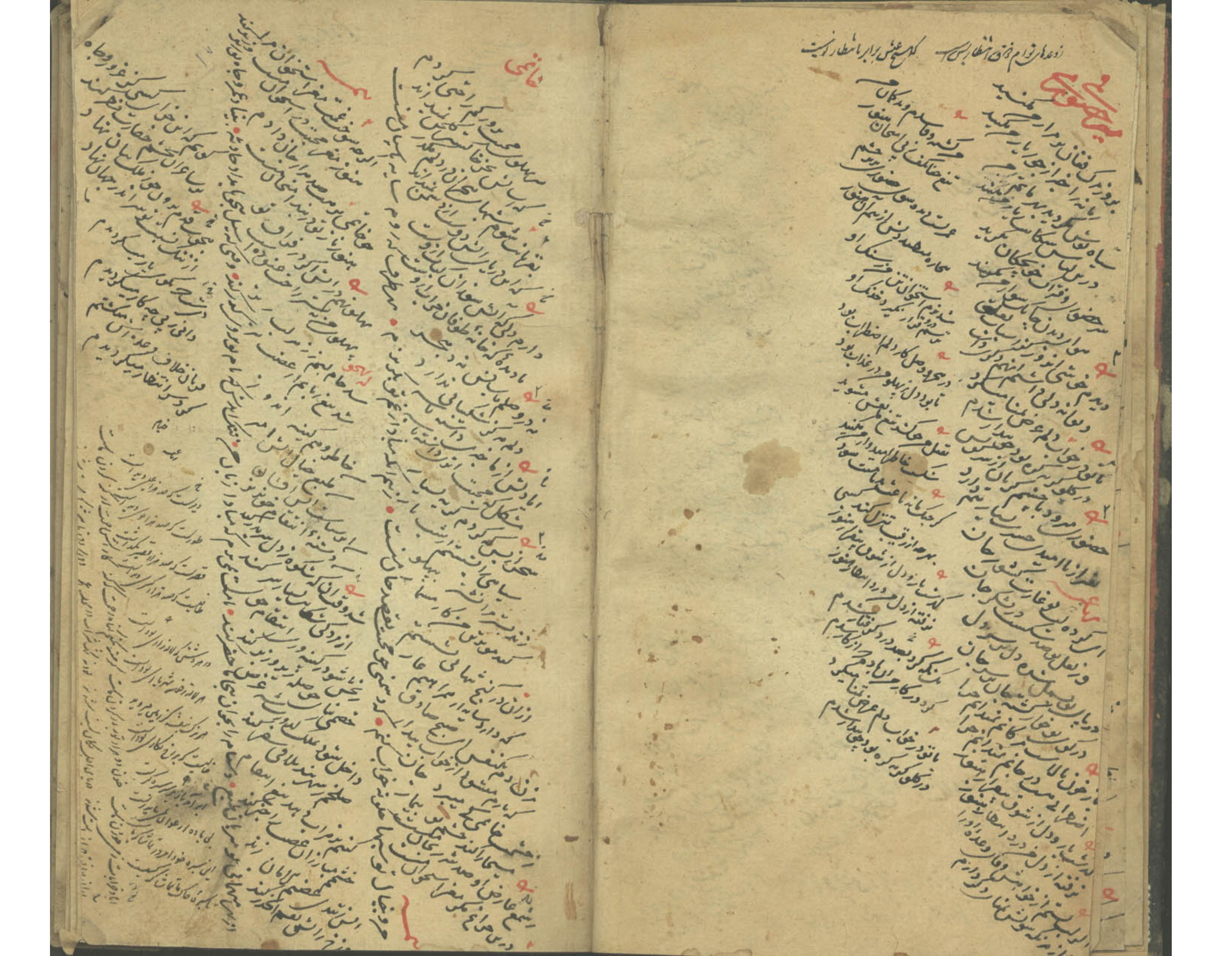
بست آینه ز روشن دل بی کینه ما
صیقل [illegible] اینه ما
خونوان کرد و ندارد دل ما طاقت صبر
شب کنی پاس اس نقد یکی سینه ما
کو عبادت و ضعف اهل عبادت کردار
ریگ شانه شعور و مستی آدینه ما
داشته امید و شره بنا حکیم
نا بود لولو از خرقه پشمینه ما
ما توبه را بدرد دل سکسته ام
صد ران زمید از می حسن [illegible] ام
[illegible] دلم
کم [illegible] حسرت [illegible] ام
[illegible]
فتنی بکرد و مسیح [illegible] ما
[illegible] سکسته ایم
تنها علم [illegible]
ذوق [illegible] سکسته ایم
ما جام [illegible] بدم
چون [illegible] زهد [illegible]
خون [illegible]
[illegible] ما

دارم [illegible] واقبال
اسوده دل از فنا [illegible] زسم
از قید [illegible] بنا
خواهی از [illegible] کرباس
سر [illegible] عباس
[illegible] کاس
کم سلطنت و صدر [illegible]
با آدم [illegible] معنی
نقصور و صدر [illegible]
نقاط [illegible] نفس
تا بافت [illegible]
جانی [illegible]
تا کی [illegible] شود
تا کی [illegible]
افتاده [illegible] شود
[illegible]

رباعیه

از طالع خود نفس بکام دایم
وز جور زمانه در شکنجم دایم
دارم گنجی کزان گشادم نبود
بیچاره بکنج چو مار گنجم دایم

اگر خاکم بباد دل قدم زد بباد پای کش
و کر [illegible] بیان کش
زباد ظلم جهان صفحه [illegible]
[illegible]
دهیم تعلیمی [illegible]
[illegible]
[illegible] بیچشم [illegible]
نظر [illegible]
ما بهشت و سوداید [illegible]
بابه قدرت [illegible] مستی
بوکه باغ [illegible]
کو صفر [illegible] نیست
[illegible]
مستانه تو [illegible]
با بلا تو قدم [illegible]



صح

حضرت ذوفنون

چون ز راه سوالی نگه دارم گریبان پاره است
ور نتوانم دمی دست از گریبان دور کرد
ای به حور سر پیش دلش از غصه خون شد
عالم همه ... عالم از غم خون شد
چشم بینم تو جا در دلم گرفتی
جان تو در میانه در یار افزون شد

طاهر افزا

خسرو دهلوی
در چه ... زلیخا و ... سکینت
با وزندان که ... احمد از ازل
زکرم ... دوش ... چشم ...
چرخ دیده در راه تو ...
اندر ... چشم ...
که پاره دل ... که ...
... دل ... جان
که وقت ... دل ...

حضرت شیرین
گوئیند شرح ... درد ... شنید
و ... کسی ... احد ...
زالتفات لطف ... میکند
... عشق ... کمی
... کار ... که ... حال کند
دوست ... جان ... کند

والله بالله ...

...

الهی
کرم ... باد ...
... باد ... کند

امروز منم ... افتاده
دل داده ... افتاده
از جام فراق ... افتاده
با باده وصل ... خوردن
جسم ... که ... شد
استخوان ... افتاده
گر ... نگار ... در جهان ...
... از تو ...
ما رند ... و معشوق ...
... که دیوانه ...
هر صد که ... عشق ...
در دایره ... طره ...
امروز ... دیوانه ... روز ...

انسی و القدر

دیگر از آتش مراحی بیخود و دیوانه ایم
... سوختن کشان ایم

[illegible] ناله جانسوز داشت
... از رفتار دارایم

... آخر [illegible] در خواب کرد دارایم
دیده ... جامم از جهان ...

[illegible]
... بیگانه ایم

دیده از ... بر نشسته ...
... کرده ایم

... اسلام اگر باشیم ...
... کار آتش ... ایم

... بیت ... در
... اندازه ام

مولانا ابن فتوح ساوی فرماید

ای دل که کل شوق چه پیدا نمی داشت
امانه چنین پخته نمی داشت

سیف خم که پنهانش باده عشق
یک چند زبس شنیدنی داشت

ای سرو زر دستی زرنجی
پیش قد او خمیدنی داشت

پائی که اسیر بیره گردیت
در دامن خود کشیدنی داشت

چون ابن فتوح بنده را
از بیم نگه خریدنی داشت

وله

[illegible] بنشینیم
[illegible] ریختیم

بگذار که گر زندگی پس ... نشستی
بهر آن ... ز آب حیوان ریختیم

دیده ام ... روی ... زاده ... فتاد
تا نظر کرد او به پایش نقد ایمان ریختیم

گرد سوز گریه دور ... نسیم ...
یاد آن اشکی که پس دریا جانان ریختیم

سر برافشانم با ورق ... ابن فتوح
زیر پهلوزان سبب خار مغیلان ریختیم

وله

[illegible]
از دل ... آلوده ...

... شعله ...
... پیاله ...

... دیدی ...
گفتا که ... مجنون ...

از ... داغ وفای ...
هر لاله که ...

... ابن فتوح ...
در ... والله المعذول

وله رباعی

ای ...
[illegible]

المتنبي

روح تردد في مثل الخلال اذا ... اطارت الريح عنها الثوب لم تبن

(الخيال)

الواوا الدمشقي سمع هذا البيت فاخذ

وقال

وما ابقى الهوى والشوق مني ... سوى روح تردد في خيال

خفيت على النوائب ان تراني ... كان الروح مني في محال

اوحدی شیرازی

حیف است صبح دل غنچه بصد پاره نگردد ... در باغ بهشت

بهار جمن ...

یا زبود دل آتش از لطف تقاضای ... منم

...

میروم ... سحر ان ... منم

...

...

تقاضا خاکستر پروانه ... نگذارد

...

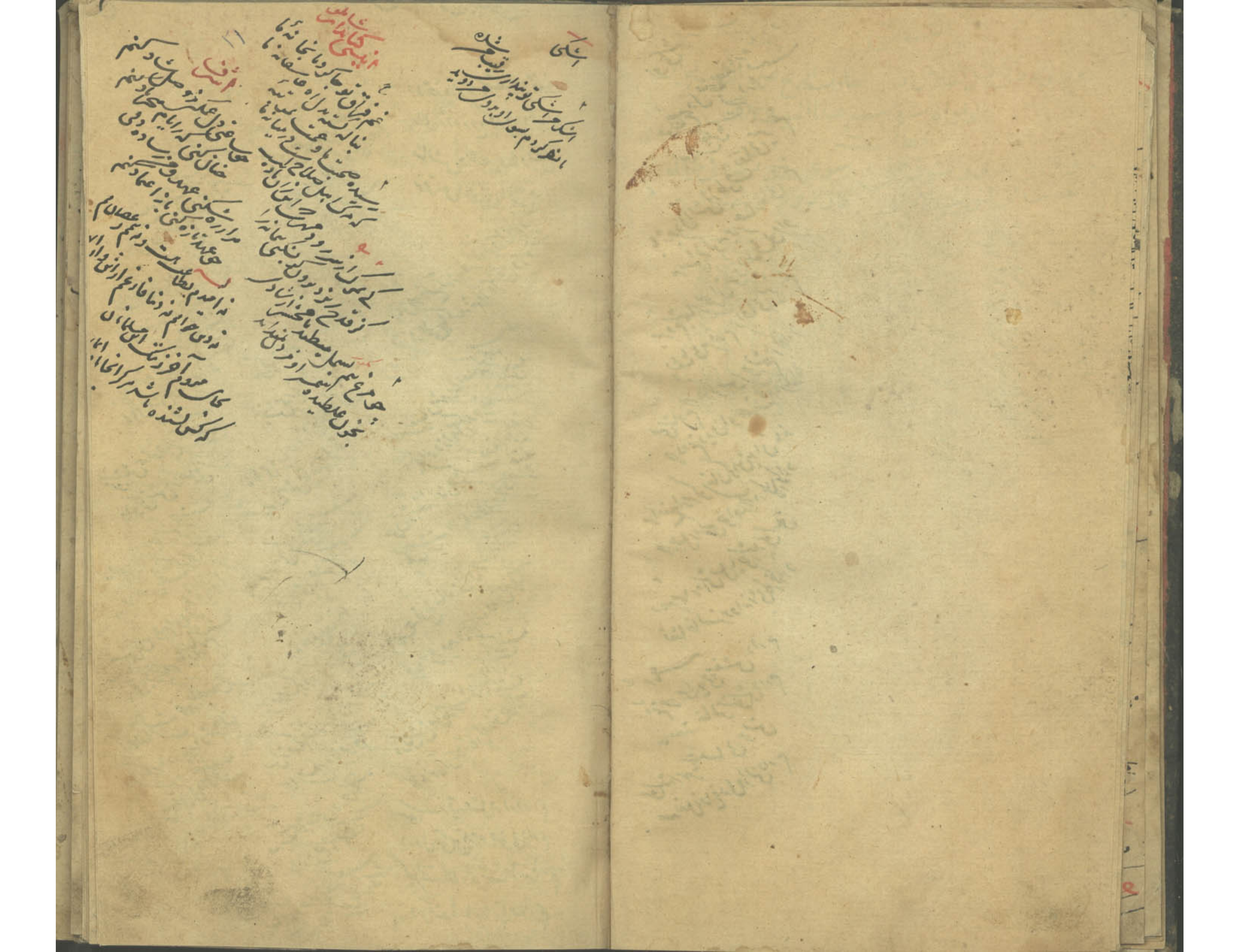
انم ... دارم

خاطر ... منقش دارم

... جوش

سوخته ... دارم

صد نعل ز داغ دل ... دارم



شیء من اشعار المتاخرین المخلصین

بهاء اوله ... لغن

دام ظله العالی ... الله

دو مجذوری که باشد حمله مجذور
بهائی از دو زوج و زوج و فردی

مثالش گو سه یوط و لیکن
ز فردی ارتوانی مافت دردی

[illegible]

غزل له

[illegible]

رباعیه

هو بسته ز قید عقل آزار هم
در دل هوس تازه جنونی داریم

گیر تخته کلاه نخوت از سر بنهیم
وین کنده جاه را ز پا برداریم

ایضاً له

[illegible]

غزل له

[illegible]

غزل له

[illegible]

ومنه غزل

اتش عشقم که اغلنیه شوق لعلت ولدار
ازدست رفته صبرم از ناوک یار دلدار

از دست رفته منصل بستان
ای یار اندر هدار ابتعاشه [illegible]

ابوا ربرار [illegible] اعتبار روانا
در کسی عشق غبار ازال [illegible] افکار

از دیده اشک میریزد [illegible]
[illegible] ست [illegible] باش

ما زاهدان مجالس شرا [illegible]
غسل زیارت ما از اشک چشم خونبار

در راه عشق اگر یا درهای سرنهادیم
بر ما مکن نکته ما را ز دست بگذار

ما عاشقان [illegible] سیرانیم
[illegible] ازان پند ما [illegible] هشیار

این نکته را بگیر ز برده مستی
در فال ما نباید جز عاشقی و مستی

از مهرها بمانی [illegible] استخاره صد بار

ومنه

[illegible] مادی ندارم
بنشنو [illegible] و ما [illegible] ندارم

نفیر ازکی [illegible]
هزار دیوانه دارم [illegible] تحسین

زعشاق [illegible] ندارم
هشتم [illegible] سودا ندارم

سرو [illegible] سودا ندارم
[illegible] در حلقه [illegible]

زچرا [illegible] دارم ولی الاندارم
دلدار دارم [illegible]

بهای [illegible] دارم
سخن کوتاه [illegible] میکنند

ومنه

همه کس [illegible] بلبلی میکنند
نام [illegible] اکنی

روش [illegible] میکنند
ما ز غبار [illegible] شود

گفتم [illegible] ز شیخ [illegible] میکنند
کشند او بدرد [illegible]

[illegible] بر [illegible] کنت
رفتم [illegible] میکنند

[illegible] تا م
انوا [illegible] میکنند

در [illegible] میکنند
گرد [illegible] میکنند

هیچ [illegible]
ما [illegible] میکنند

[illegible]
انکو [illegible] میکنند

کوشی [illegible]
زرق [illegible] میکنند

کار [illegible] میکنند

ولنه

ولنه توزد بونفس اگر خواهی امان
روز نهان کی جذبه زین مردمان
جذبه با ادمی منما جمال
هفته هفته ماه ماه و سال سال

[illegible] آخر
[illegible] جستیم

ازدا [illegible] نشستیم
درد [illegible] سوم

مردانه [illegible] نشستیم
ای کنده [illegible]

در [illegible] نشستیم
در کش [illegible]

تاج [illegible] نهادیم
ما زنده [illegible] نشستیم آخر

ای اکو دلم [illegible]
از تو [illegible]

[illegible]
نعت [illegible] نماند

وقت [illegible]
ما [illegible]

خوام [illegible]
[illegible] در برن

[illegible]
[illegible] نشیند

[illegible]
وصلت [illegible] رسیدن

چون [illegible]
همار [illegible] ما

چون آه [illegible]
[illegible]

آه [illegible] کار کر

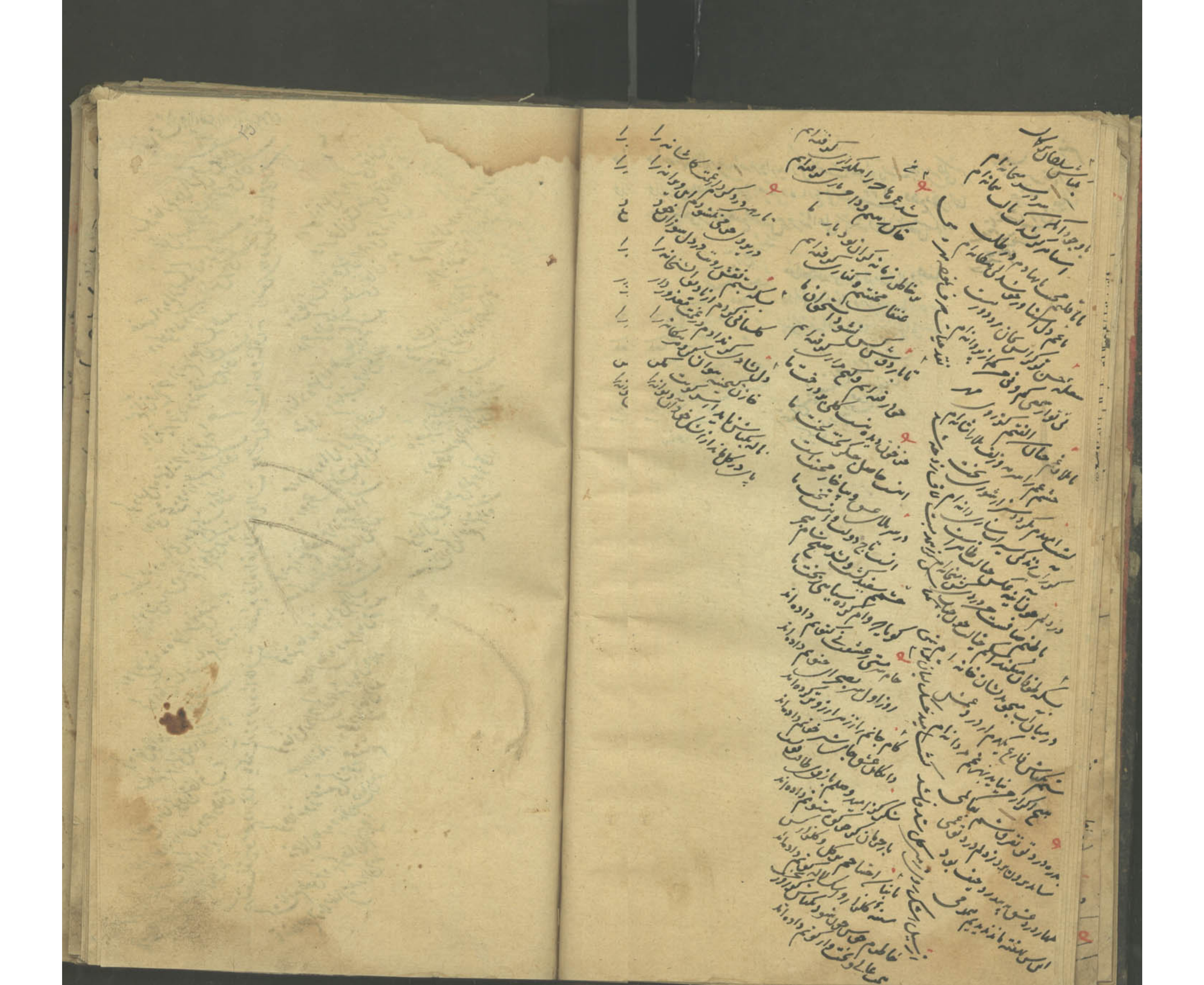
خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید از کبار مانست بعض اوقات بجای میر علی شیر
وزارت سلطان حسین میرزا میکرده تاریخ فوتش سنه ۹۲۲ و هم نظم از آن
مورخ خوب بوده طبع نظمش بر مرتبهٔ اعلی داشته و بیانی تخلص میکرده

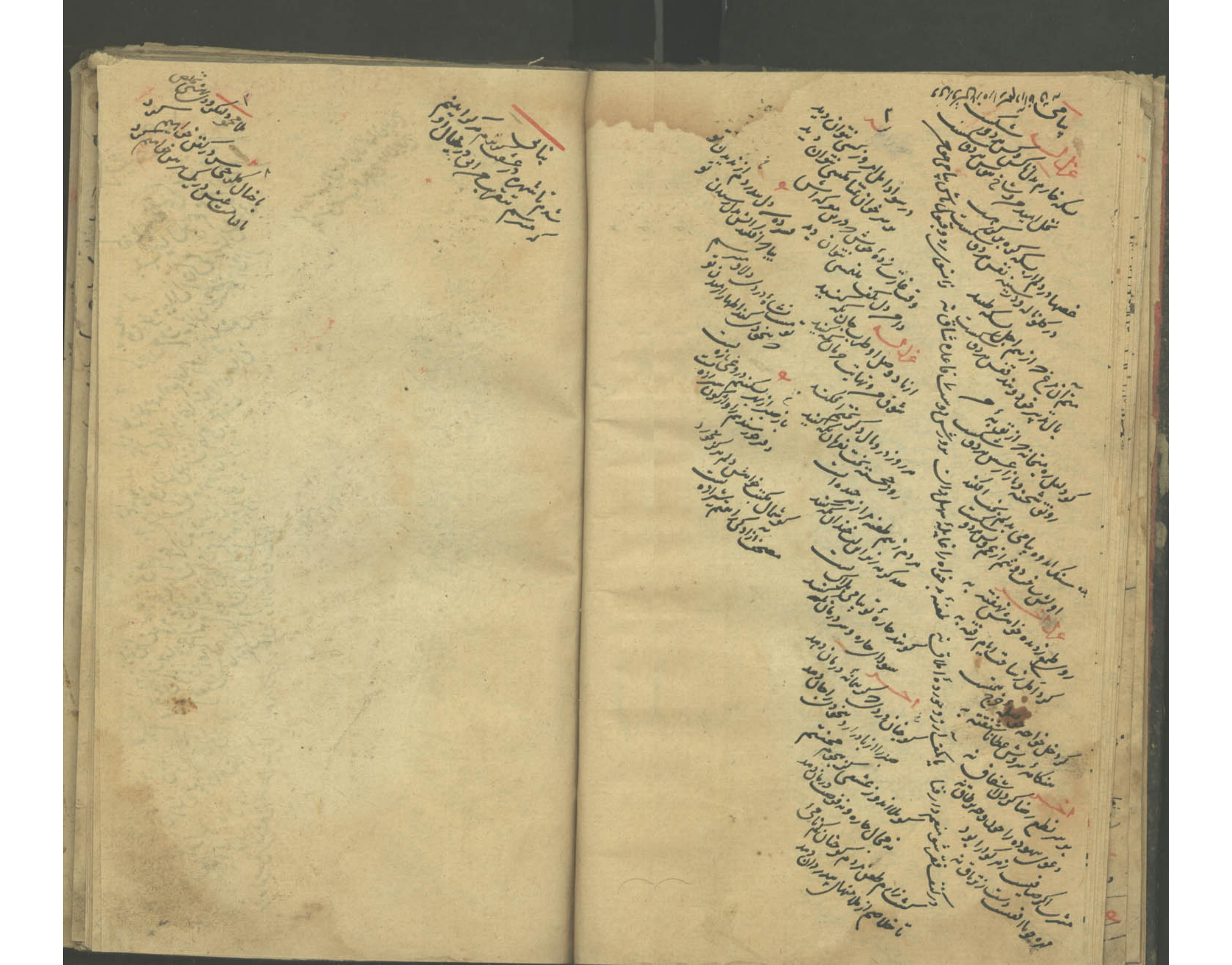
معاش آن زمان خطش که آن عذار نبود
میان حسن و عشق خط خیال نبود
مرا از آن کل روی بوسه خاری نبود
منور داغ کل مثال بلا نبود

خواجه محمد مومن ولد مشارالیه در فضل
و دانش عدیل ندارد اکثر خطوط را خوب
مینوشته افشان بنخته اختراع اوست

آنچنان گشتم ضعیف از محنت درد فراق
دیگر از درد جدائی قوت افغان ندارم

نیابی سر کوه سرانجام
عشقت در سر کوه
شد مرا تنها خوش حسی در خیال او
دیدم ستم تیغ





المخلصون بما اوله الثاء المثلثة من فوق

ثنائی کاشی

کفا بهر زمینی که رسد نوبت نزع [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عصیان [illegible]

[illegible]

مرا مانع مسوای همتش از اضطراب انجا
ببین روشن که حال ذره دارد آفتاب انجا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمنا نگاه سیر دارم کو زبان [illegible]
[illegible]

[illegible]

خرگاه چرخ خسرو سیاره کان درم
بنهاد از کنار افق بار صبحدم

بکشاد خازن سحر از کلید صبح
درهای گنج خانهٔ افلاک را بهم

برزد نثار بخت از ان نیلگون طبق
از نیمی مقدمش بسر خاکیان درم

بگرفت شاه چرخ بسر بر بکف جام لاله گون
در بزم روزگار چو دارا بخت را چه جم

ضحاک شام از دم برنده خنجرش
در کوه سار غرب نگون سار شد زغم

آخر مشعل افق بسان شجاع چو در
صبح چیده جاه نشین کشتار در بهم

فصاد دهر زد رگ گریبان صبح را
با نیشتر بلعل فلک از جمشن نغم

از این شده لباس در و دشت رنگ رنگ

چون نام شجاع زنی نیغ کرد بر دشمنان کنید
در لیلة القدر بحر نفرانه ز نیل الحدم

شیر خدا علی ولی نفس مصطفی
در بیان جود اهل سخا منبع کرم

شاهان بالش آراده تیغ او انمود
اندر مصاف خانه عمر و عدو عدم

اندر دفعه از بنام ابرو تیر و د گرشد
تیغش چه اژدها و جهان خصم را بلا

سازد چه آفتاب اگر تیغ بر کشد
تاریک روزگار عدو چون شب جهم

نه خرگه بلند سپهر بزم گاه
طومار دار دست بد والیه پیش جم

نی کر اشاره کند عنبر از قضب
نه پرده سپهر بپا بر دو بر دو نام

مانی به پیش حلقه جوکان اقتدار

منقار بند سالفه در حتوی عقاب دار
جبدر بزم تخم بلال از دریا کم

ادیح آورده جهان خدنگش چه ازکمان
چون دم زارکرد و بو عالم بهم

غرا ان چه رعد کرد دشمن اندرکه نیب
رخشان چه برق تیغش اندرکه علم

آن یکه لسان جهان غصه سوزد چه روز زند
خاشاک دار بکر بد جواه یک قلم

دین یک زد دشمنان خدا کر ازخرد
بر فرق تا قدم چو کند تا کمر قلم

شیر فلک ز نوک سنانش نهان کند
خود را ز خوف او در پس از این نیلگون خم

آید چو نیش قلزم قهر شاکر شعله
ملک وجود دشمن دینش غرق در عدم

پیکار گاه رشک گلستان شود رخش

المتخلصين بما اوله كتا المثلثه

خواجه حسن ثنائی

کمند زلف تو کانجا ابود مرا ابست
بدین نکست دلم را بدامنی پایم

خیال عشق تو زالوده دامنی پایم
که دلم خون دل و دیده دار [illegible]

منصفی و محتبسی نکرد و زنبوری [illegible]
انصاف اگر بود ز صبا بشنوانید

شد سیاه [illegible] ناله ز نهادیت شد
در بستون منوز صدا بشنوانید

کی بست ثنا ز ده و صلح جان بر افشانم
غبار منی خود از جهان بر افشانم

[illegible] ام از ازروی دل
[illegible] اندر مثل اندر خجل شوق

[illegible] دل
از خیال دل [illegible] دل

[illegible] کسی شد
قربان [illegible] کسی شد

از زده [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] دار و دیده بوده [illegible]

نگاه از شوق می افتد [illegible]
[illegible] التفات و مجلس [illegible]

[illegible] وصل تو بوده [illegible]
زبس [illegible] در [illegible]

[illegible] در گلستان است
[illegible] خاکی

قوای [illegible]
بود و نبود و نیک و بد [illegible] است

جعفری

[illegible]

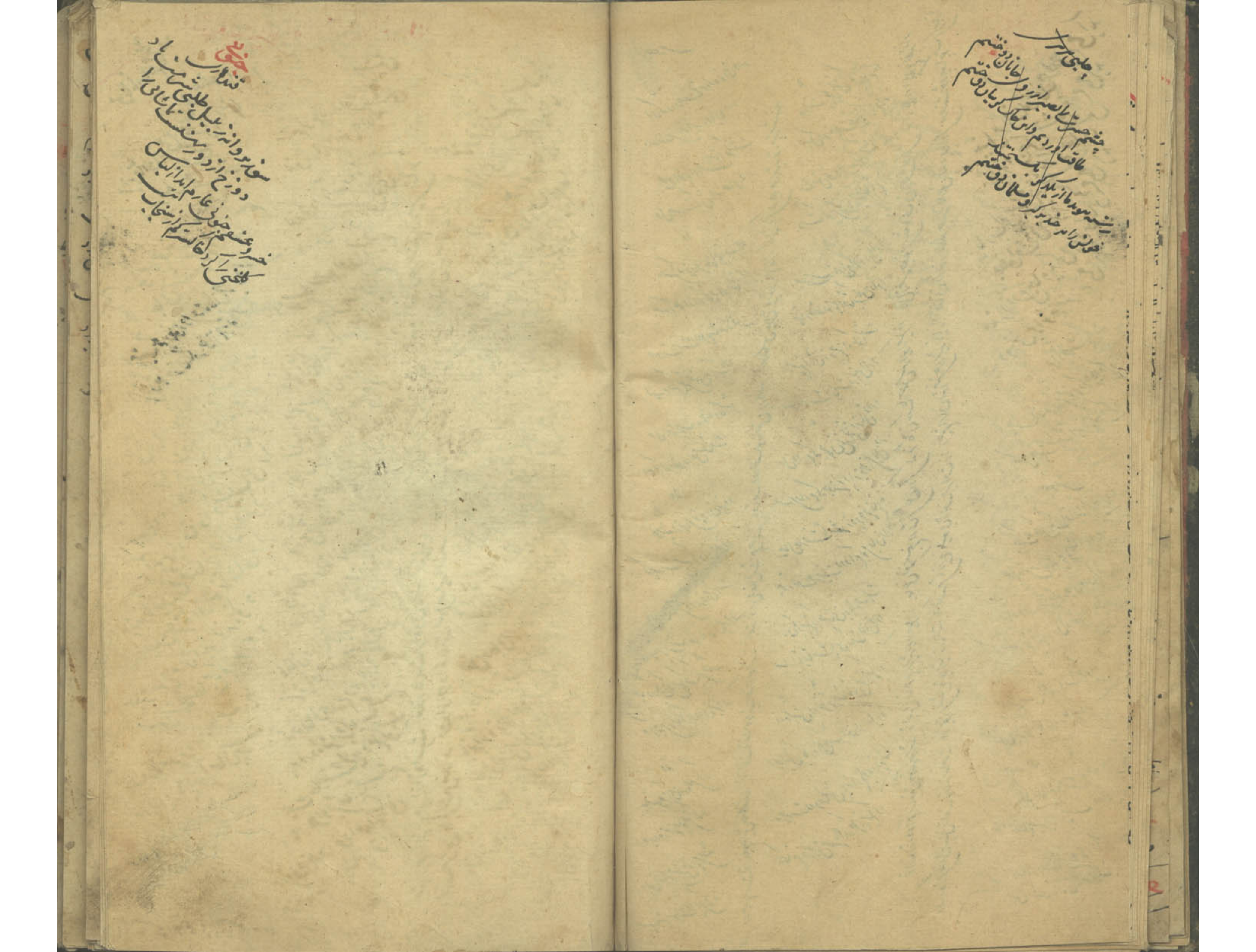
بیجاوی

خیل مژگان تو خون در نظر می آید
کاروان جرس [illegible] می آید

یارب این عشق [illegible] می آید
بطواف دل [illegible] می آید

[illegible] می آید
دو رخی [illegible]

[illegible]



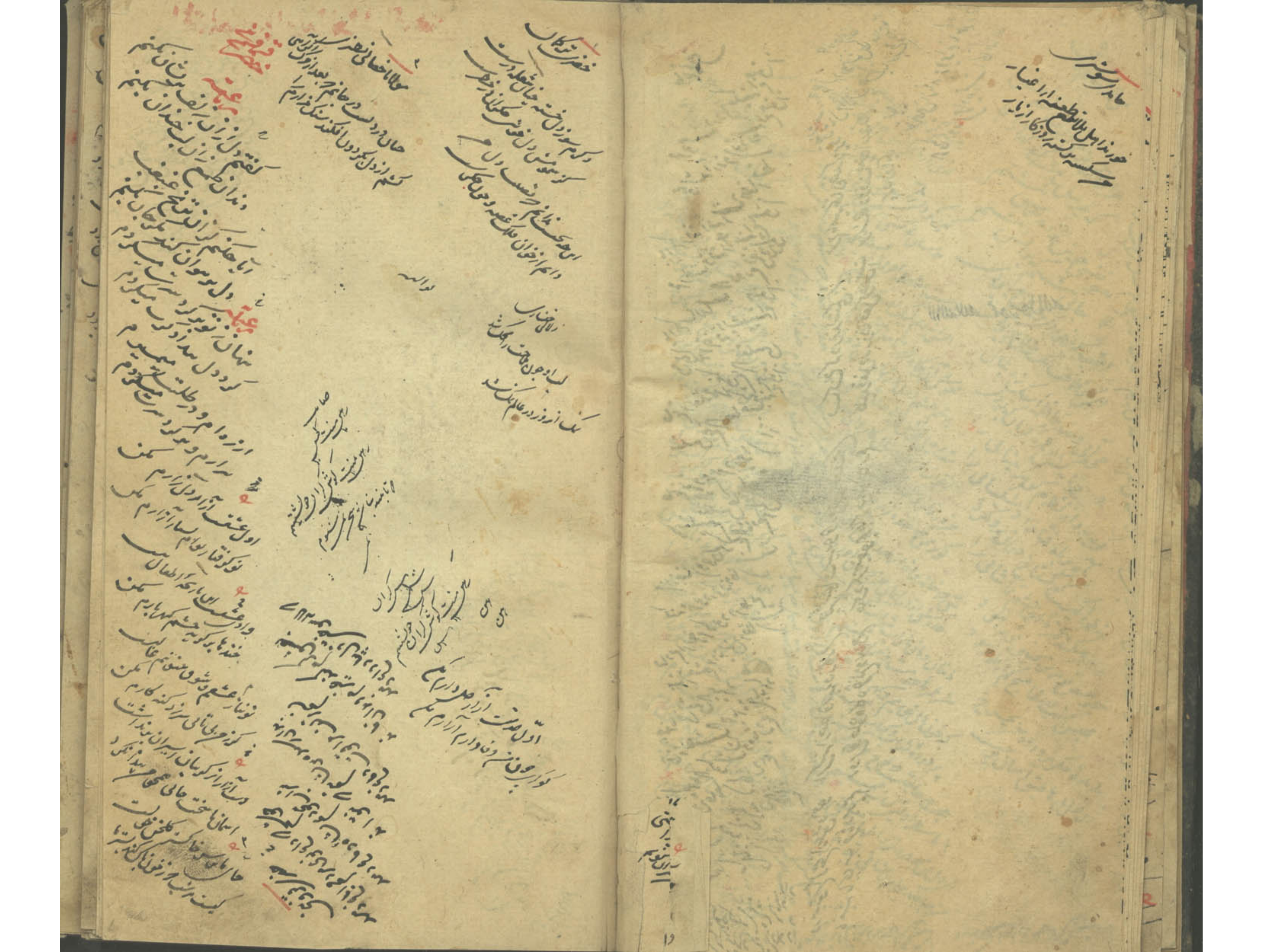


المتخلصین بحرف الحاء المهمله

مولانا حاتم کاشی

حالتی

لااله الا الله محمد رسول الله



داعی ولد مولانا صبری اصفهانی

امروز [illegible] دل صبر و قرارم بکشن
بنشین که [illegible] دل زارم بکشن

۲۵ [illegible]

[illegible]

دل [illegible] دارم
[illegible] دارم
[illegible] دارم
[illegible] دارم

۲۴

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المولوی المعنوی

ناخوش و خوش [illegible] از طعام / [illegible] بکام

مر منش [illegible] کالان سوز

اینقدر [illegible] صبر [illegible]

ناخوش و ناخوش [illegible] صورت پرست

چند صورت آخر ای صورت پرست
جان بی معنیت از صورت نرست

گر بصورت آدمی انسان بدی
احمد و بوجهل خود یکسان بدی

جان بی معنی درین تن بی خلاف
هست همچون تیغ چوبین در غلاف

تا غلاف اندر بود با قیمت است
چون برون شد سوختن را آلت است

یار آئینه است جان را در حزن
در رخ آئینه ای جان دم مزن

تا نپوشد روی خود را در دمت
دم فرو خوردن بباید هر دمت

نکته‌ها چون تیغ فولاد است تیز
گر نداری تو سپر واپس گریز

پیش این الماس بی اسپر میا
کز بریدن تیغ را نبود حیا

الحمد لله [illegible]

[illegible] شو [illegible]

پخته گرد و از تغیر دور شو
رو چو برهان محقق نور شو

[illegible] خواندی [illegible] دل [illegible] او [illegible]

لیک [illegible] بشنو [illegible]

گر [illegible] باشم اندر [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

[illegible] با [illegible]

معنی [illegible] فهم [illegible]

آنچه [illegible] فهم [illegible]

مردم اندر حسرت فهم درست

آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مه رویان بستان خداست

یک دهن خواهم به پهنای فلک
تا بگویم وصف آن رشک ملک

[illegible]

و للمولوی

اول [illegible] دیوانه شد
ای عروس [illegible] دیدو دیوانه شد

[illegible] دیوانه ام

فضل [illegible] دیوانه ام

[illegible] بستان [illegible]

[illegible] قدم [illegible]

علم گفتاری که آن بی جان بود
عاشق روی خریداران بود

علم گفتاری و تقلیدی است آن
[illegible] دارد فغان

[illegible]

مشتری [illegible]
میکشد بالا که الله اشتری

رو خریداری [illegible] مفلس [illegible]
[illegible] خریدار [illegible] کارها

یا رب [illegible] بخشش [illegible] کارها
لطف تو باید [illegible] نفس پلید

بار [illegible] ما را از [illegible] نفس [illegible]
کارد تا استخوان ما رسید

الاسرار وكتمانها

استعينوا على حوائجكم بالكتمان فان كل ذي نعمة محسود

بعضهم كن على حفظ سرك احرص منك على حفظ دمك

اخفض الصوت ان نطقت بليل والتفت بالنهار قبل المقال

اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه فصدر الذي يستودع السر اضيق

كم عاشق وظلام الليل يستره لاقى احبته والناس رقاد ابن المعتز

لا تلق الا بليل من تواصله فالشمس نمامة والليل قواد

اذا تكلمت بليل فاخفض واذا تكلمت نهارا فانفض اى التفت هل ترى من يكرهه ٥ ان الحيطان اذانا صدور الاحرار قبور الاسرار

بعضهم اناس امناهم فنموا حديثنا فلما كتمنا السر عنهم تقولوا

فما حفظوا العهد الذي كان بيننا ولا حين هموا بالقطيعة اجملوا

ومن كتم سره فيه وعليه فلا تستودعن السر الا

كان الخيار في يده ومن افشاه كان الخيار عليه فؤادك فهو موضعه الامين

اذا حفاظ سرك زيد فيهم

فمطلب السر من موضعا فقد افشاه فذاك السر اضيع ما يكون

من كتاب سراج الملوك ومن احسن ما سمعت في كتمان السر

ما انشدنيه بعض فقهاء النصريين بالبصرة

ومن معنى ولها سرائر في الضمير طويتها نسي الضمير بانها في طيه

ويستودعي سرا كتمت مكانه عن الحس خوفا ان ينم به الحس

ونخفت عليه من هوى النفس شهرة فاودعته من حيث لا تسمع النفس

الطغرائي الابيوردي

سر الفتى من دمه ان فشا فاوله حفظا وكتمانا

واحفظ على السر باخفائه فان الحيطان اذانا

المخلصین ما اوله الذال المعجمة

ذوقی

[illegible]

ذوقی

رباعی

از بخت بدم [illegible] شود

[illegible]

همنشینم [illegible]

حیدر ذهنی

آوازه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میر محمد حسن نازک

شبها ز شوق غنچه دل بسته‌ام گره تا چند بست
جز اینقدر که دلم را سحر ارزن و بسته

از ان نقاشم بغنچهای آشنا ارجمند
که اندکی بعشق نهای یار مانند

رباعی

آنم که حیات خود بباطل دهی
آنم که به گریه هر چه حاصل دهی
آنم که به گریه هر چه کار دو روز
در دست دل اغیار نه نیکم دل دهی

گر کنه کار طلب کنند و دل ازارت هست

رباعی

ای دوست نه رسمی دل آزار ترا هست
خون تو نه در سر نیکار ترا هست
خشم تو نه بر خون درخواب ترا هست
بخت تو نه خشم ما بیدار ترا هست

عمری که خانه دل و درد نشان است
بگذار چه دیوانه شود این بس منت است

بام محبت و محبت شده هم نمید ار نیم
در دل کرده ام ز نخست شعر ان ...

هم عشق بوده و اندر اخت و فرسار کرده ام
خانه زرد و کرد است حیرانند
در عمر بس بوکا ناست کار کرده ام
در او بوده کرده ام او بوده کار کرده ام

المتخلصین با اول اکبرآء المهمله

خواجه ...

کس بیاد ناله آرد دل هول کس مسند ستم
ناله دل سعی دم با نشن مسند شنیم

کل علی



مولانا رضائی کاشی

ومن ذو القدر

جدا از دو [illegible] تو نور بصر یعنی اسم [illegible]
قاسم [illegible] یعنی اسم
[illegible]

یا درخشان شده از مشرق صحرای [illegible]
گنبد شاه خراسان علی موسی [illegible]

یا که اندر شب معراج رسول عربی
نورباران رخ [illegible] افشانست

یا ز فیض خدا کرده نزول از بالا هم
یا در آیینهٔ دل حسن ازل جلوه نمانست

یا که در بادیهٔ طوس [illegible]
قصر [illegible] اندوه حسرت است

از فلک بر زمین آمده بیت المعمور
یا که این خانهٔ گنجینهٔ اسرار خداست

کعبه [illegible] برهمن [illegible]
یا دل عرش [illegible] گنجینهٔ ارباب وفاست

[illegible] شده در [illegible]
محل همه ارواح مقدس [illegible]

[illegible]

شوق تو از بس که قدم [illegible]
[illegible] فلک [illegible]

زائر کوی تو محتاج نباشد [illegible]
هر قدم [illegible]

یا شهنشاه [illegible]
از [illegible] قوام [illegible]

شکر [illegible] که [illegible]
[illegible] از جا [illegible]

هر چه در خاطر [illegible]
بنده [illegible] سلطان [illegible]

حسن در واقعه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

شوق الدین [illegible]

[illegible] ساغر [illegible] زد
در ازل [illegible] کباب می آید

لعنتی [illegible]

[illegible] خال [illegible]
[illegible]
[illegible]

روشنی

[illegible]
[illegible]

المخلصين كما اوله اكثرا المجمة

ترکیه خ

زحمونی بطرح باسی زخاطر نبرد قرار ازنگار

درین قفس که دل خاطر بست

خم اگر نه فرقی

ضیاالحق بود از زخم آن دلدار

میان لشکر زخم دلی و شوق دل عشق

بجلد [illegible] حادثه داد تیغ مژه ها

بشهد خنده گویان زبان گوهر و مجنون

ناله سوی سامان [illegible] بابا

راه [illegible] سهی [illegible] بارد بابا

محمد رضا فروتی

قلم آرزه مرکب دواتم
والسیم نامه تا درحیاتم
تو آلسم شکوه ها از بی وفایان
همیشه اوز لبت تا درحیاتم

زبی با چهره بینا که از اهیت وطن دوریم
بجای سرمه بر چشم کشندم خاک ره عزیزان

در سفر صد [illegible] اگر چه ان بسر گردان شوی
به که یک رو در وطن محتاج نامردان شوی

در غریبی گر فلک هر دم صد آزار کشند
به که در چشم عزیزان در وطن خوار ام

قلم [illegible] شد ای دل

[illegible] زلف و ابروم [illegible] منیم تدا

باز سودا [illegible] درینا ایم پیدا کرده

تو دادار [illegible] اگر [illegible] دویم یار او

یک ازاه سرکوی تو روشن دارد

شاه رضی اثنا ع

ابدال صفت [illegible] خنده [illegible] صبت

[illegible] وردش [illegible] سکن

[illegible] ز آن و سر [illegible]

تا [illegible] شده از [illegible] اسکل

[illegible] شوق [illegible] شکفته [illegible]

سحر حوصله در بهار [illegible]

[illegible] بکام دل شکستی

در عالم روزگار [illegible] یکتی

چون میوه نارسم [illegible] جام

[illegible] بسم [illegible]

[illegible] تنگ [illegible] روزن

در درد [illegible] راه [illegible]

دو دم [illegible] تازه رو بیم

نازنیم و دوستان [illegible] داریم

تا خاصیت بهار آخر

محبت [illegible] آخر

[illegible] محبت

[illegible] محبت

[illegible] محبت

رامی اردوبادی

سوختم در عشق و سودا رم که او سودم ولی
عشق کو آن نیست تا خاکسترم گاهی

رضائی مشهدی

از درد دل او درد سر ملال نکشید
جندم بسینه چاک از تیغ بابا کشید

رضی

زین پیش کرده خلق تو مشتاق
عشق آمد و نماند زنانی ز عاشق
روزی که نشود دمی او روح بود عاشق

سیمای ابجی

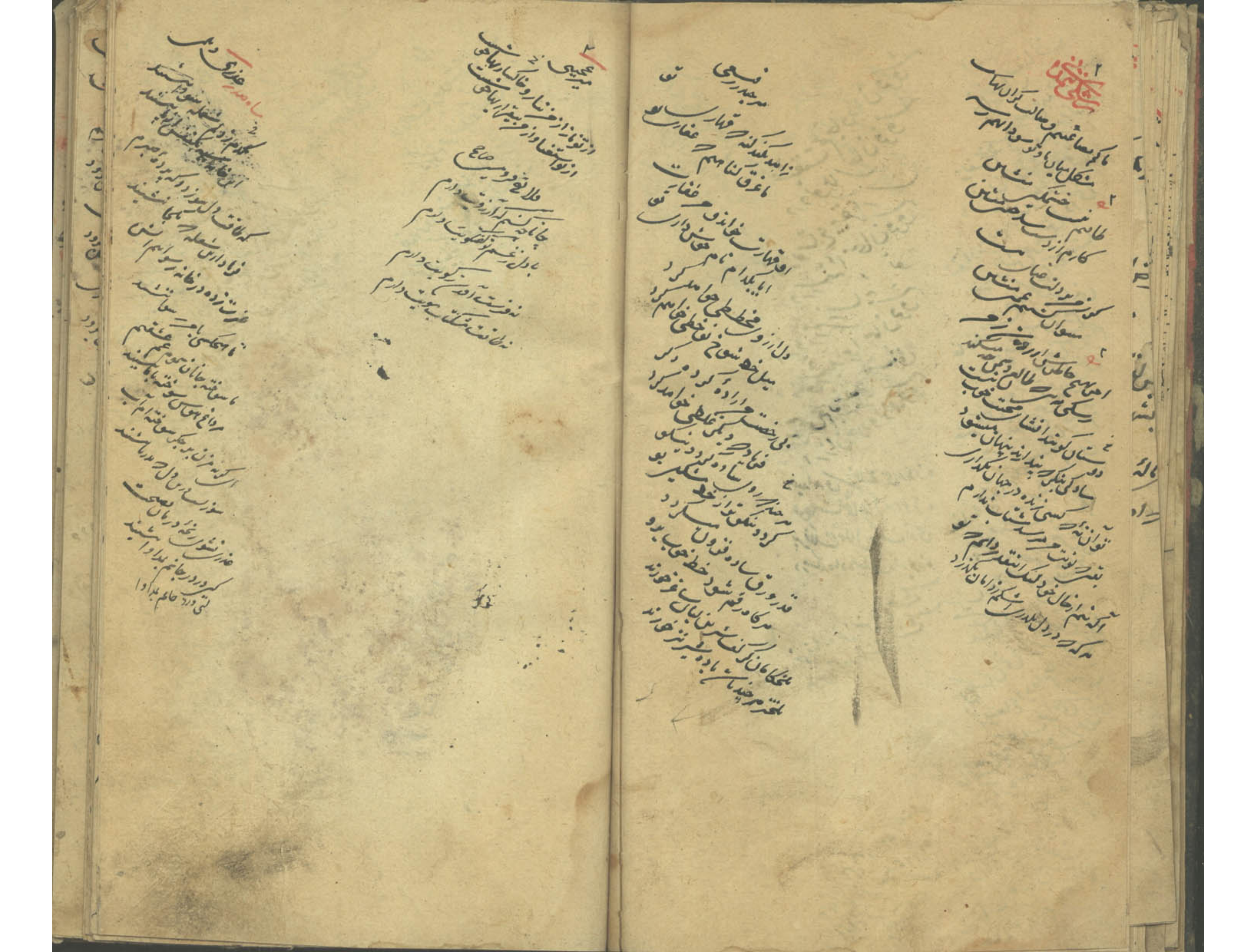
عشقت غم جاودان فروش
در دلم بلای جان فروش
تا بوستان تیغ تیز آن سر
در سینه امتحان فروش
در سبب
از رو دلم همت واستمال فروش
خورشید که هوا مستی
بیم غم بو بنفشه دل ای زن فروش
ای زان حرد و کوان فروش

عید آمد و کو هلالی سی روزه
عو حالت عنجانه دگر هر روزه
پیر فلک از هلال هر کف قدحی
در میکده باده میکند دریوزه

نهی زباده خواهش ایام ببب سب
هوس از دور تماشای حجب باب

آقا رضی اصفهانی

رفت دلبر از غم دل عهد دلبری
زنقش خط بر دوش عسل سبزه روزن دود
خوبی از بس کل ساری سر بتنی
شنید دل بر دم از آن لنعان شعر در افنی
بر من دوران شمع حسن نکست کی خوا بمنی
خارخار دل من ز جام بر تنکم کهنتی
بود دل ز آن نسیم خوش بر سلیم
چشم روشن دیده آنکه خواب دل روشنی
در چراغ بنفش از داغ عسل در ازچشم
خانه دل روشن کن از دار بر بنا روزنی
بلا
بیت و عهد از نیارم از بهم زد زر مرغ
حیف کر سازم و نیم نصیب جان بینی
مجلسی کرد دید بر دل کوی مخلد
بی گلستان ما خجی در باز بنفش در کالمی
زاستعاع دیده ام جار از دو کالای
عاقبت در بوته غم اب خوابی تاری
خون اگر تا ندرس اگری اگر حولا رسی
امشب شعلهٔ دوز دیده روزدم
تیر دره بر جلوی دیده روزدم
دیدیم تماشای گلستان از رخی
زدم کل نور سر دیده ام روزدم



غزل ۲

تا نقاب از گلی [illegible] شکفته دل ما غمی دارد

[illegible] دل [illegible] زلف تو تابان

شوق در جمع دل بود دل ما [illegible] دارد

[illegible] ای سلسله دل [illegible]

خنده بر برق تجلی [illegible] دود لب

تا خیال عارض او [illegible]

تا خیال عارض او در خاطر است

نو شکفته غنچهات امید من خزان

گویا [illegible] شد [illegible] بکند

صد دل [illegible] کار [illegible]

هر مجلس [illegible] کنند

لب [illegible] گرمی [illegible]

دل عشق [illegible] تنگ دل

در [illegible] سلسله [illegible]

ما و صحبت [illegible] دیدن [illegible]

[illegible] و گفتگو [illegible]

[illegible] ما [illegible] اگر [illegible]

[illegible] شد [illegible] نیست

۱

عشق [illegible] قندی

دوش [illegible] خواب

دیده [illegible] ملی [illegible] آب

افتی [illegible] صبر

خواب [illegible] حال شود

شو [illegible] حیات گردد [illegible] آفتاب

روز [illegible]

فنا [illegible]

طرف [illegible] گرفته

شهر [illegible] خواب گرفته

چشم [illegible] ول [illegible]

[illegible] خانه خواب گرفته

باز [illegible] اختلاط [illegible]

[illegible] عتاب [illegible]

[illegible] داد

کاکلی [illegible]

[illegible] ابر [illegible]

وله [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible] جلوه داده

[illegible]

[illegible] لعل [illegible]

[illegible]

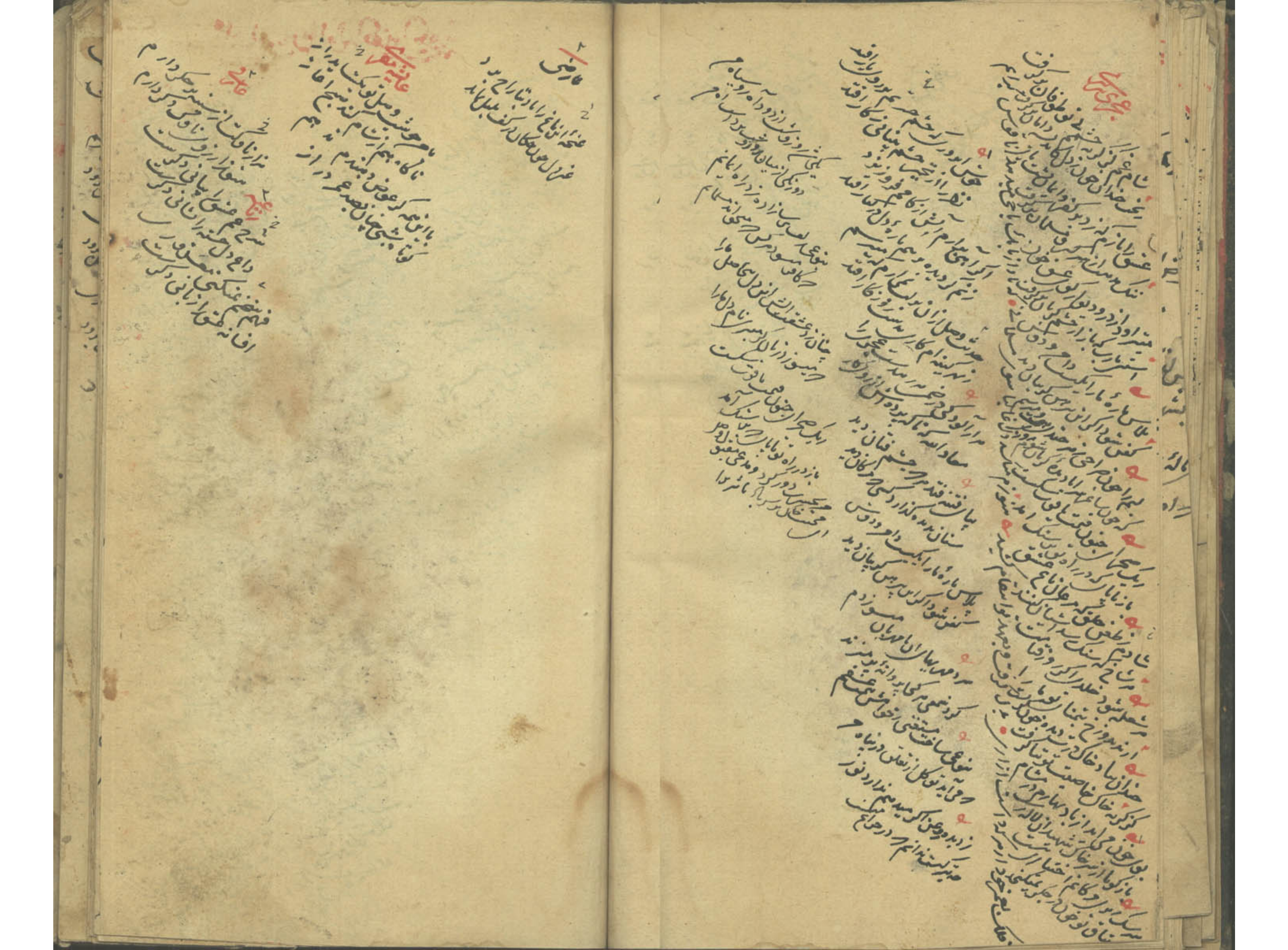
[illegible] افتاد [illegible]

[illegible] کو

[illegible] دیده

لعل [illegible] مثل

[illegible]



المخلصین با اوله خنین الجمعة

مولانا غضنفر کاشی

کدل که همی کیمی جان آن طفل بها نه جهاد

مردم و بند خراب طفل یعنی اسنعیج بند خوار

[illegible]

عبوحی

[illegible]

غباری

قلندری

[illegible]

فارغ مشهور تخلص تک

ز دنیا عشق صبر از نو و جانان کرده ام
در دنیا فی هجران بعضی در هجران کرده ام

بلا دیگر [illegible] از نو دیگر [illegible] بسلیمان کرده ام
ببرد رحم [illegible] از اظهار محبت [illegible] کرده ام

نصل [illegible] حسب از قلم انا کردن
کم عیب [illegible] نقد جانم را

جانان فارغ [illegible] از نو و سلطان کرده ام
تماشا کار [illegible] مقصد فارغم از [illegible]

وانجا که [illegible] صحبت [illegible] عیش
ما انجاست [illegible] جواب [illegible] کردم

خودم عاشق [illegible] مشق [illegible] عاشق [illegible]
راه و ناله [illegible] از خاک [illegible]

بیا از جان [illegible] خانه ام [illegible]
که صاحب خانه [illegible] خواب [illegible]

که ای در بار [illegible] خون [illegible]
بیداد گریه [illegible] ناله از دل [illegible] صد جان

نبا دهم الگر [illegible] سیل [illegible]
کرد هلال از دل [illegible] نخل [illegible]

کوامیم سایه [illegible] افتاده [illegible]
که بیدا کردم [illegible] افتاده [illegible]

تماشا [illegible] عاشق [illegible] بودن ابد
نماز [illegible] از روز [illegible]

کاف [illegible] بخشید [illegible] چشم [illegible]
دنیا [illegible] اباب [illegible] دارد

دلم [illegible] طوطیا [illegible] دوری [illegible] گلستان
چه [illegible] از [illegible] طوطیا [illegible]

دلم [illegible] طوطیا [illegible] دوری [illegible]
چه [illegible] از [illegible] طوطیا [illegible]

[illegible] نوفی

[illegible]

از ذوق [illegible] نو [illegible]
[illegible] نافه

لیلی شود [illegible] بنکر [illegible] جانب [illegible]
مجنون [illegible] بنگر [illegible]

تا غمزه [illegible] خونریز [illegible]
چشم اجل [illegible]

[illegible] دار [illegible] ناله [illegible]
جان [illegible] افتاده [illegible]

بلاک [illegible] فایل [illegible]
جان [illegible] عشق [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] عشق تو [illegible]
زمانه [illegible]

کشته [illegible] چشم [illegible]
[illegible] دل [illegible]

مجنون [illegible] لیلی [illegible]
از [illegible] سر دهم

تسلیم [illegible] دم
تیغ [illegible] از [illegible] مراد

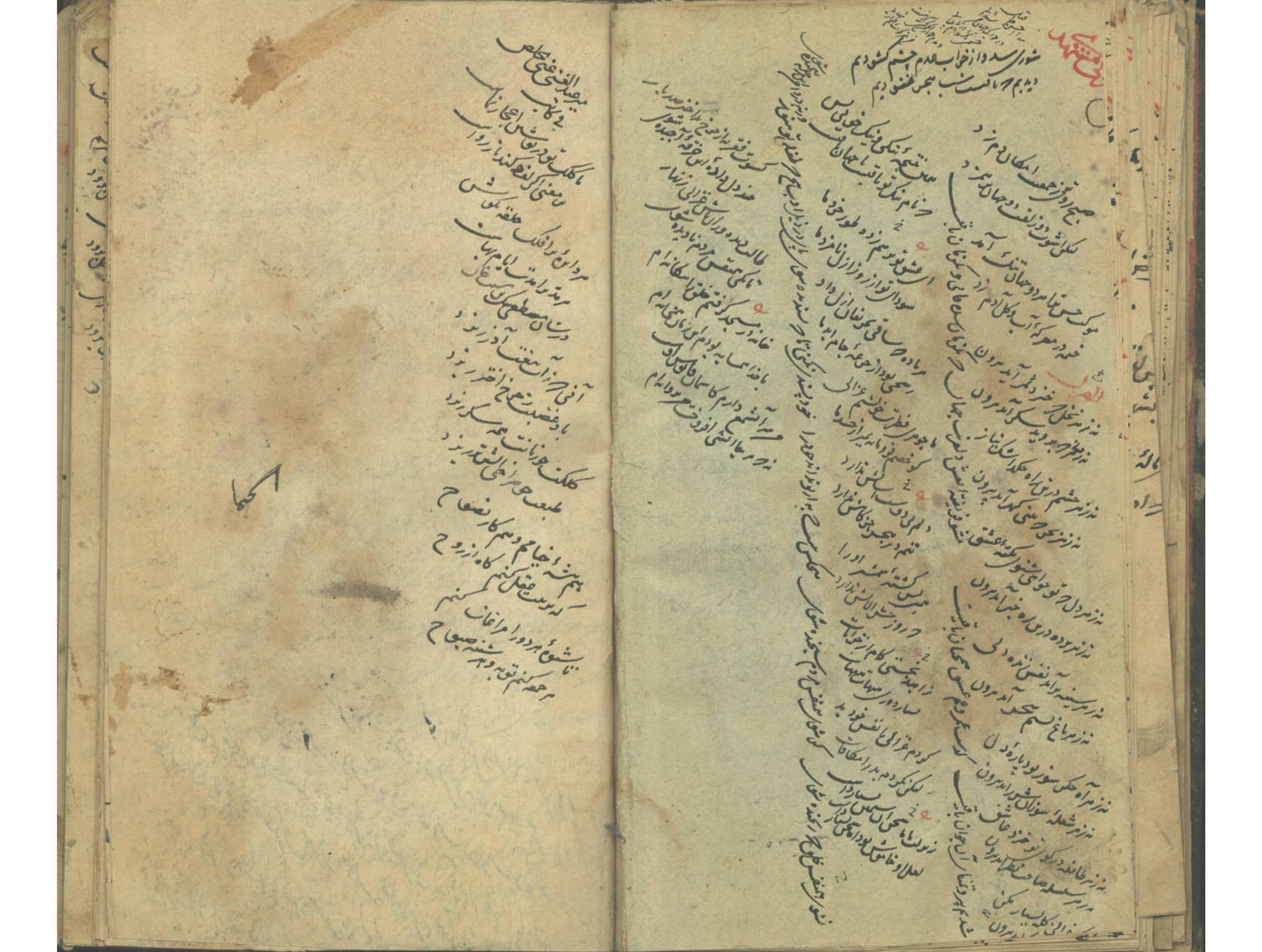
[illegible] دل [illegible] پاره [illegible] دهم
[illegible] حسرتم [illegible]

حکایت از ابوذرجمهر پرسیدند که لایق منصب وزارت که باشد

گفت کسی که خصلتهای حمیده که مسند عالی دولت و وزارت است در وی
موجود باشد گفتند آن خصال چنداست گفت چهار و سه دیگر و یکی
گفتند بتفصیل بیان کن گفت از چهار یکی هشیاریست دوم برد باریست
که مانع اند اورا که پیشی از فرصت خودرا درکارها اندازد سیم دلیریست
که در کارهای بزرگ جرات کند چهارم جوانمردی است که مالهای بزرگ را
در نظر او خطری نباشد و چون یاران بخواهند و موضع استحقاق بیند
اما سه خصلت یکی آنست که چون از یاران خدمتی نیکو دید بپرورد
مکافات بدیشان رساند و معتمدان و کسانرا که سر تابند
که از فرمان او سرتابند مالشی دهد و حوادث روزگار را ساخته بکنند به اعتقاد
نیت برامان زمان که خدا تعالی گرداننده کارها حالها است اما آن یک
آنست که در کار بیدار باشد و کار امروز بفردا نیندازد و آن یکی آنکه این سخنان را
که جوامع لطایف اند بگوش هوش قبول کند تا فواید بسیار بیند

نظام الملک وزیر ملکشاه

قیصر روم دستگیر شد در حضرت شاه آوردند سوال خطاب نکرد جواب داد
قیصر سر فرو نیاورد و خدمت نکرد و گفت اگر او پادشاه است من نیز پادشاهم
از خدمت و زمین بوس امتناع نمود گفتند کلمه بگوی قیصر گفت چگویم اگر پادشاهی
ببخشی و اگر قصابی بکشی و اگر بازرگانی بفروشی از این هر سه کار یکی بکن ملک
شاه گفت من پادشاهم در آنگاه جان ترا بخشیدم آنگاه او را تکریم نمود



محمدرضا قزوینی

...شنوای بی‌وفا نگارستم پیشه عاشق کشی ابرحم مروت که خدا شاهد حالست که روزی تنگدستی

...ماندی ورقی از کتب مهر عجیبست که دل آهن فولاد ترا بلکه کند نرم کجا من بیچاره محنت‌زده

مسکین دل آزرده ثابت قدم عشق که الحال کنون عهد بعید لیست که در دام غم عشق تو پیوندم

...بسندم آرامم که هر چند در آیم بر کوی تو از بهر نگاهی بنود زهره نظاره باغ چمن روی

...کوی تو کسی از دو راه هم [illegible] فتنه چشم سیه دست شمشیر دگر و اهمه ابرو جای که رفتن [illegible]

...بر جنگ پیکان کمین کرده که هر کس نظر افکند بر وی تو کند دست درازی [illegible] تیر

...زه کمان تو از بهر کمان آورد کشی بکوشش کش از قهر زنی بر جگرم [illegible] بسمل کند [illegible]

...جسم ضعیفم تو بچون بازی سنبها ز حبالت شود از دل مجروح شهید سر کوی تو کنند منزل [illegible]

...کوی و دل جان پدر مادر خوان نیز علم بی‌حال همه [illegible] و سر کرده خیال جهان عبد

...برون کرده آشفته فردوس [illegible] بندی حلقه‌های [illegible] سر [illegible] گرمابی [illegible] بغداد

...قصبی مردی [illegible] متدی خطا و خطی [illegible] کجا جان من [illegible]

...بیان شده به بدین صورت زیبا بدین کسوت رعنا بدین ناز نیازی که ترا هست [illegible] کسی همدم

...مصاحب شوی اگر ذوق [illegible] ملاقات [illegible] غرض [illegible] کمیده [illegible]

...من همدم اغیار من هو [illegible] غمخوار من صاحب سر دارین [illegible] بگویم که تو دلسوز من [illegible]

...حسیم [illegible] همه دم [illegible] باز بگویم که [illegible] زخم [illegible]

...[illegible] لطافت [illegible] ابرو [illegible]

...[illegible] همه [illegible] دگر [illegible] فتنه [illegible]

...[illegible]

بنشداز [illegible] با [illegible]

[illegible] بجی [illegible]

[illegible] حق [illegible]

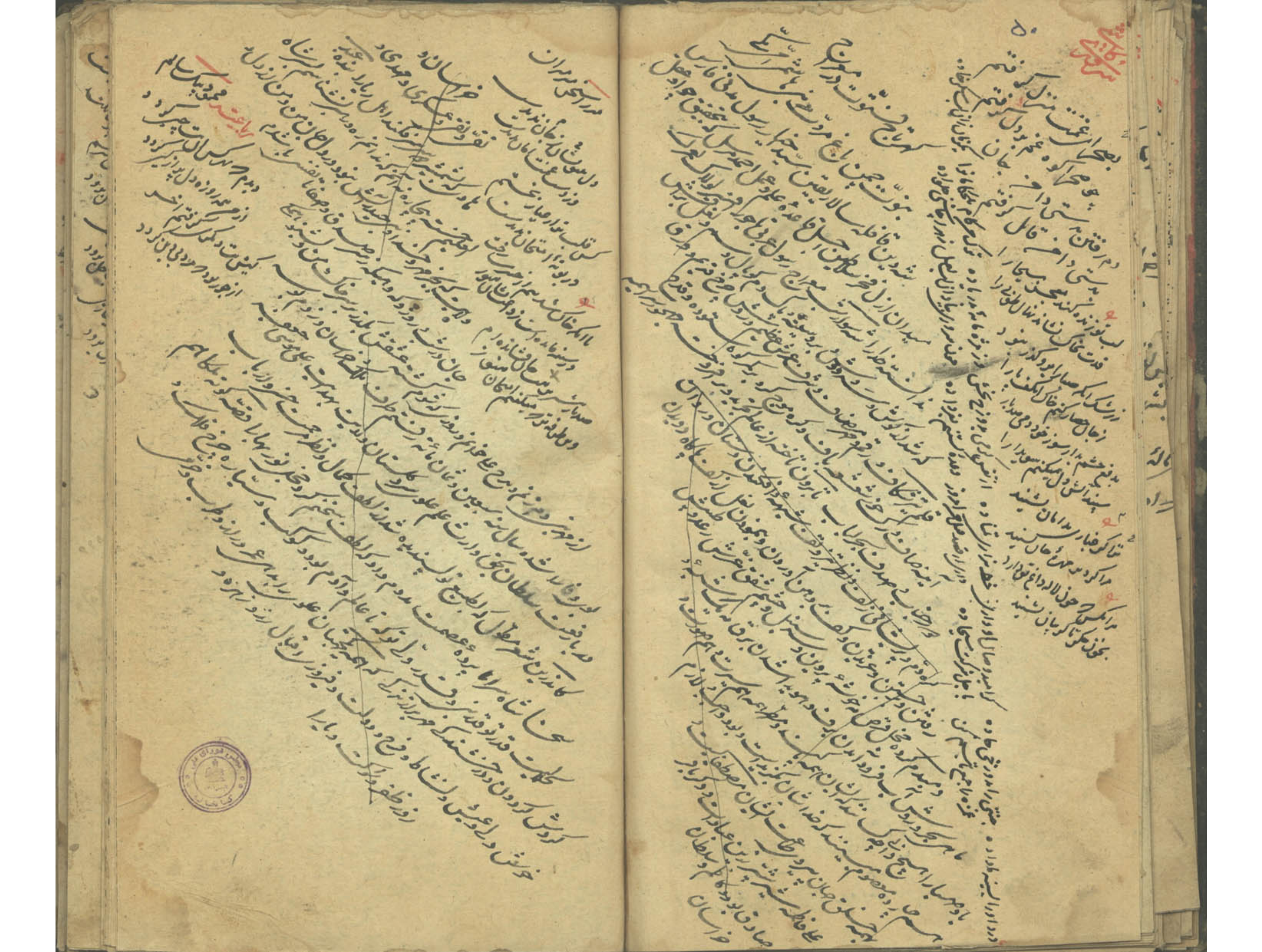
[illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

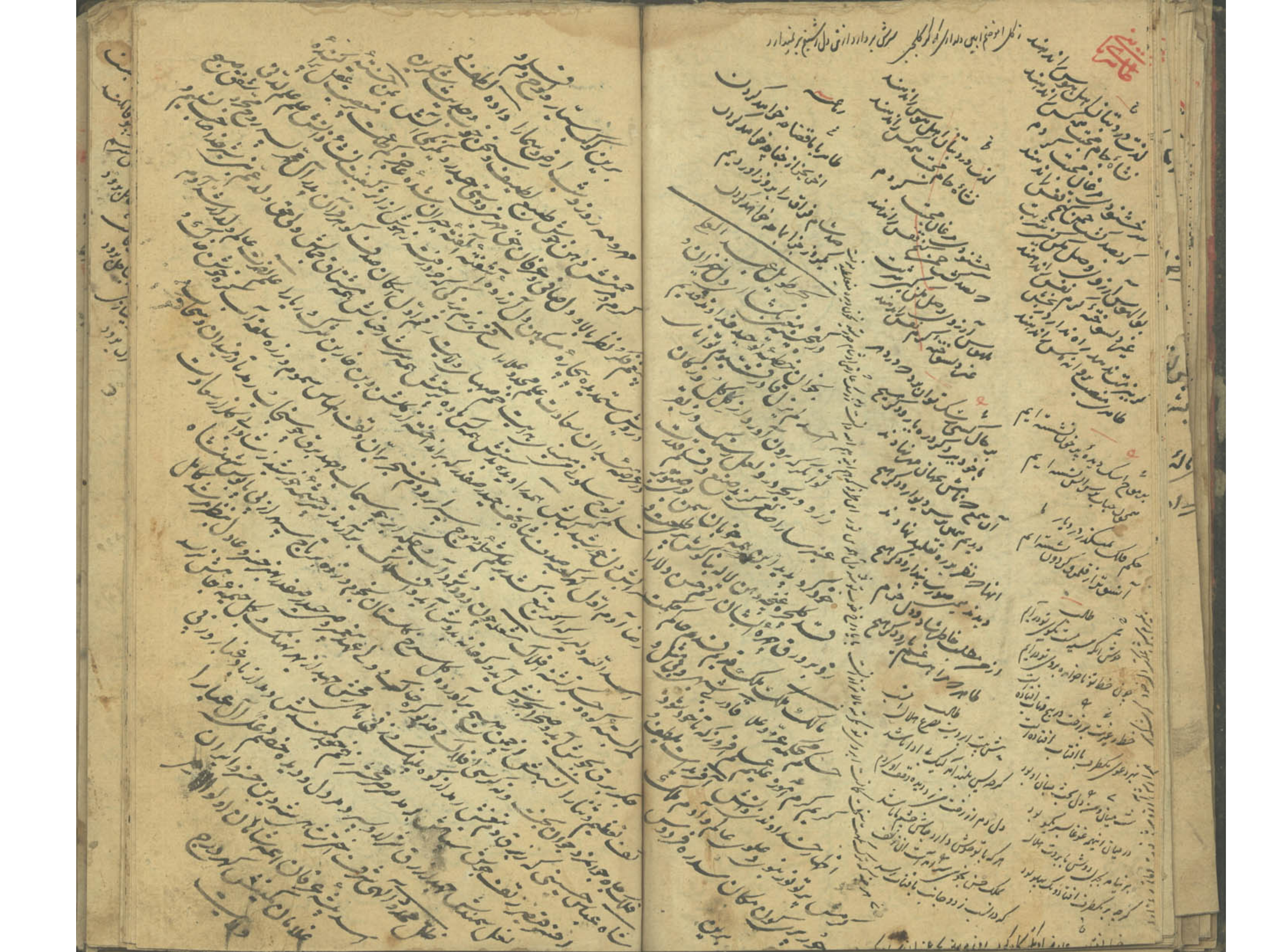
[illegible]

بحر طویل شاه بدا

بنشا انشا صهبای سخن حمد کریمیست که در بزم کرم چیده بساط طرب از شبنم
ابرو خم گردون و گل ثابت پیمانه سیار و دف هاله و عود شب و جام شفق
چینی صبح و چکک موج رود و رکک آب فی فواره و مهتاب گل افشان خزان
چمن سبز بهاران و غزلخوانی مرغان خوش الحان که نقاره زن طرب کرم
کند عاشق بی برگ و نوا را صانع کار که کون حکیمی که برآورد و عنوک ابر نشتر قاد
کهر رشته باران و سر شاخ جگر رعد و خدنگ رگش ژاله طومار زر غنچه و تاج گل زلف
شکن سنبل و جعد گلک سبزه تیغ دو دم سوسن و مغز قلم نرگس و سر پنجه مرجان و نهال
گل الوان و خم زلف عروسان گلستان و خط جدول چمن و دسته سیماب حباب و
بر مرغ آبی موج و قدح دیده گرداب که در حلقه پرکار سر اسیمه کند باد صبا را
وضع ترکیب لب گرد بجوی که نه از عمر و چیزی بوده نه بر زندگی نظر بد نه قیامی بمقامی نه حدیثی نه کلامی نه ظهور
نه ضمیری نه مثالی نه نظیری منصرف حرکت جان صیغه لف لیف جهان زانکه زنی یک سرحت
امر و حرف رقم فعل جدا کرد ز کیفیت اسم و کم حال و کی ماضی و هم آنچنین مضارع با جمع
که ز قانون اشارات حسن از مرکز پرکار ارادت بدر آرد خط سطح بهم بر زده
ارض و سما را نظم و ترتیب جهان داد بنوعی که ز هر جنس بتفصیل و تمیز صفت خاصه او
ز سمت مطلق اشیا بوجود متناهی و نمود متساوی علم ذات ز سر حد عدم
بصف خط که ایجاد بوسع هنر جوهر اصلی عرض فرعی امکان که اضافی وجود بست
بالجاب نظر سلب نمود و صفت مشترک معنوی هستی خود یافت زمان هست
هر نقطه که مجموعه دیوان وجود از رقم هستی اشیا و دوائره پرداز شود فرش
تراب زه آب کره نار خط سطح هوا را میر مجلس سپهر و سر حنیل اکابر افق
صبح مظاهر اول آخر نمک خوان توکل علم فتح رسل آینه منظور کل مرکز
ادوار کرم مخزن اسرار قدم واسطه عالم آدم سبب صورت معنی شه طور تجلی







صدف در نگینش ز لقب از همه بهتر بحسب انی اهمه سرور
بکرم نایب مولا القدم خضر معلا علمش شعلهٔ خاور حشمش انجم و
اختر تیغ عرش سریرش طرق شرع منیرش مرنو ابلق تا جش
ز زر خور مهر روانش ملک ملک ستان شاه کرم صاحب شمشیر و قلم
مظهر اقبال که بر داشته از خاک مذلت کرم بی غرضش روز و
شب و صبح و مسا ذره و خورشید و گل خار و بد و نیک و فقیر و غنی و
شاه گدا را داور آواد ها عهد بعید است که از گردش دور قمر و
شیوهٔ تیر و روش زهره و بد مهری ایام و جگر کاوی بهرام و علم داری
برجیس و سیه کاری کیوان من شوریدهٔ سودازده بیکس خونین جگر بی سر و
سامان ز وطن دور و دلازردهٔ مهجور و همیه تر از ابم و آشفته تر از بادم و
پامال تر از خاک و جگر سوز تر از نار نه کاری نه مداری نه رفیقی نه شفیقی چه شود
گر بهوداری ابر کرمت دور فلک بار دگر تخم وی سرسبز کند گلشن امید خزان دیدهٔ آفت
زدهٔ شاه آوارهٔ بیچارهٔ حسرت شده سوخته بیکس خونین جگر واله افتادهٔ
بی بال و پر بی سر و سامان یار نابود آبر در افشانی هوا مرو چه گرداب و
فلک غاشیه بر دوش زمین واله و مدهوش زمان مظهر اشیا مکان مصدر
اسماء هنر شهره هر روز و کرم توشهٔ فردا و خرد جوهر توفیق و جهان بوتهٔ
تحقیق و لطف شاه گهر ریز و نوش ریحه آمیز و بساط شرفش عرش و بسیط
فلکش فرش و ظهورش متبادی و حضورش متوالی صفتش غیر کمالات و دستش
مایل حسنات و که در عهد جلالش روش شرع مبین است و مکان حصن اقلیم است
در همه وجه که شب روز با خلاص تمام و دل صافی که سبز زند ارند بو
با اقبال شهنشاه هر دو ستوری آیین دعا را

صبح شنبه ... سیده ایم
ما در ... بیابان ... سیده ایم
در ... قدم ... ارشود ومی
... سیده ایم
... یار
کز مردمان ...
... ایم
... از تعلق ... ایم
ورنیغ تیزی

[illegible]

رزمنده بر ... ه و
... شده ... ان
بدسر و پا ... شمع ... کفت
و بنی بنی ... آدم ... کاه
خدمت ... آدم ...
در جهان ... سرمردان
از شعشعه ... جوخواند
ذوی ...
بیغمبر ...
طلب کرده ...
سجه ...
جهان فارس ...
آنکه ... علم ...
علم ...
که جد ... دوران

و گلگون غنچه کیفیت صبا را ست
[illegible] بهار [illegible] است

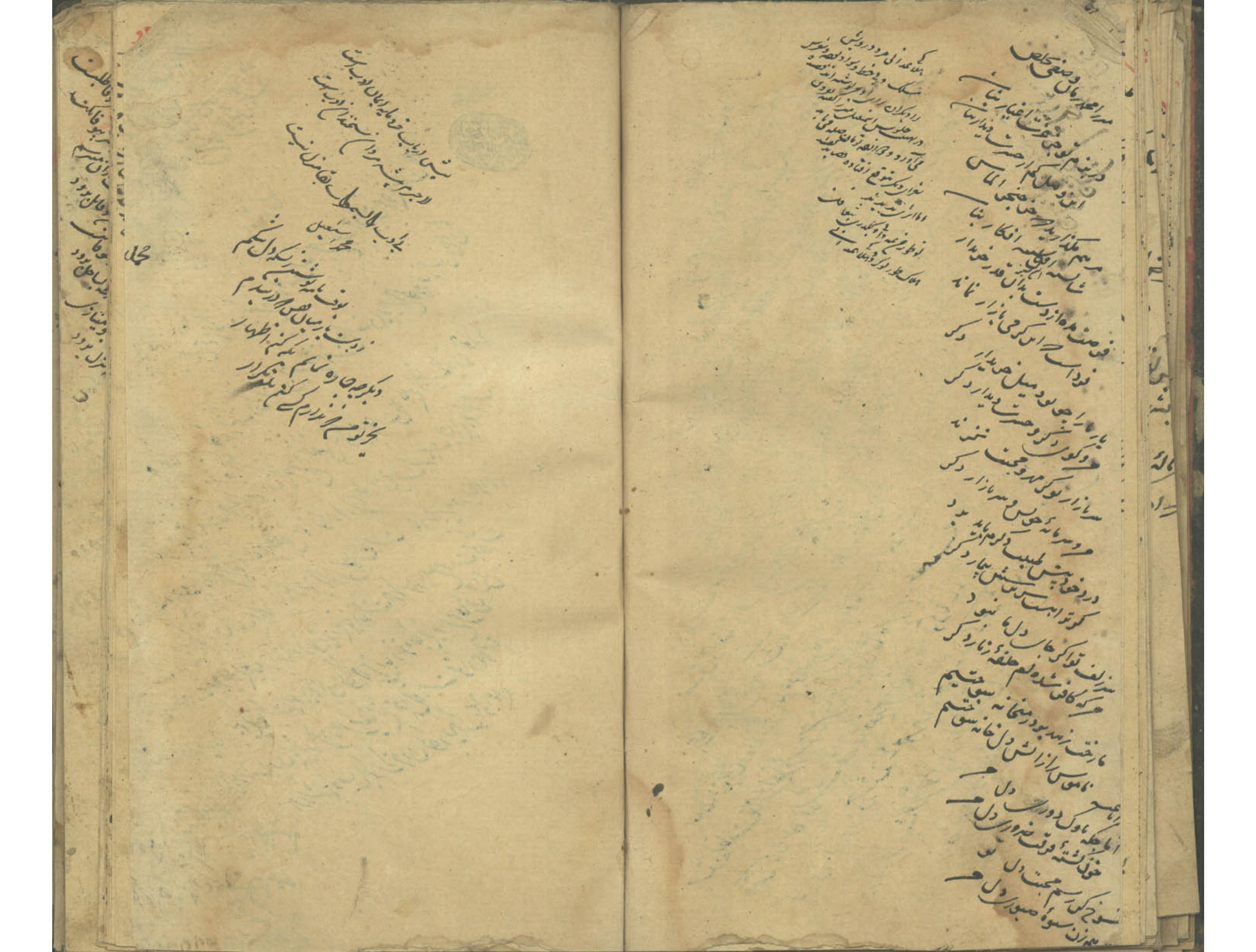
[illegible] در دریا من جوه کوه لاکن
[illegible] سر تا پا [illegible] است

[illegible] در [illegible] نیم نقش [illegible]
[illegible]

این چنین باید امام اعظم عالم که رضا
هم عدم هم نام و جود شن خوانند و قائم [illegible] بهشتش
[illegible] بر سر دریا چه [illegible] کنندش در برد
کند و [illegible] [illegible] بر تخت امت [illegible] عزیز خاک باشد [illegible]
هست نقش [illegible] شاه غضنفر [illegible] در [illegible]
نو از آدم [illegible] گفت کرا زدین بی نیست حکمی [illegible] کند بر دارش در دریا [illegible]
در یا دل و معدن لطف و طبیعت عیسی خورشید لقا را والا ملک ولایت [illegible] است [illegible]
فتح و فتح [illegible] عیسی [illegible] سرورا را بسلام [illegible] بر تخت امت سزد
از تجدید [illegible] بود [illegible] حضرت حق [illegible] کرم [illegible] ارم
هم هم آدم [illegible] لطف [illegible] کا [illegible] در آن [illegible] گفته علامت [illegible] است [illegible]
بر و سر [illegible] رفتن در [illegible] و نیز [illegible] نه زلف و [illegible]
[illegible] گشت [illegible] در آن [illegible] لطف [illegible] ادر [illegible]
سیم و گلشن [illegible] کاه و دیدن و [illegible] کرده [illegible] خوانده [illegible]
بمون [illegible] شوق [illegible] و رعد طیش [illegible] و روشن [illegible] باد صبا را
سر [illegible] چشم [illegible] شدن برق و مه [illegible] ماه [illegible]
هیچ [illegible] مانند کم [illegible] ایشان [illegible] بکنند
مظهر [illegible] هم [illegible] است و
هم [illegible]

هم مجهورات و
هم چهارده معصوم و هم بینند
که فداشان بگزیده است بود واجب لازم بهمه خلق جهان
بر ور [illegible] عترت شان مصطفی [illegible] علی فاطمه شبر شبیر و زین عباد است
ذکر باقر صادق بود کاظم سلطان خراسان تقی نقی عسکری مهدی هادی کم شمشیر
[illegible] سر فکنند اهل ریا را بنده عبد علیم خسته بیچاره نه آنم که نه آنم ره رهبر اثنا عشر شاه
ولایت کم بجز حیدر [illegible] آتش بود در دل جان من دوستی از دل و جان دارم و در دو که چه انکر
صدق و صف [illegible] شدم [illegible] دم زنم و مدح علی [illegible] و روز که نوع کشته عشقش سر کند بر سر خاک من و [illegible]
ایمکه [illegible] شده [illegible] تنعیم و عثمان ما [illegible] رفتم [illegible] خراسان روح بورسه بجا کرد در بار عفت
سلطان یحیی و دار [illegible] علم علو [illegible] ولایت بهدایت علی [illegible] کامدین [illegible] که لطف [illegible] پسندیده
شد الله لطف علی و نظام [illegible] خوانده [illegible] عصمت [illegible] داد که لطف سخن کرد [illegible] بادا
و قصه کوته ملکا [illegible] قد تو و قدر تو [illegible] عالم آدم بود کوکب سیاره [illegible] فلک و
گردش و گردون [illegible] که چه [illegible] کرده [illegible] علو [illegible] بدر [illegible]
در ارض طرب و عرق خوش [illegible] عیش [illegible] دراز
اقبال روز روز [illegible] روز [illegible] شوکت یارا

[illegible]



[illegible]

بادها عطر [illegible] نتواند

گرد کلمات [illegible] دانند

هو الله تعالی

[illegible] از رقوم کلک

[illegible] عروس [illegible]

[illegible] بهارستان [illegible]

از [illegible] نامه [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

حق علم [illegible]

والا [illegible]

[illegible]

چنانچه [illegible]

[illegible] و السلام

[illegible]

طالب بغیر درد نداریم حاصلی یارب مباد خالی از می بود رخت ما

طالب آملی

دیم عشرت دود و شکوه انجم رفت [illegible]

اشارکرده ز لب چه [illegible]

خوش قتل زبان باش که در دهن [illegible]

با بیان چون لب [illegible] عیسی

آب در چشمه خورشید [illegible] خاک [illegible]

خونی که [illegible] یافتم [illegible]

عمر اطفال چمن منتظر الهاست [illegible]

مشق این طایفه تعلیم و تعلم الفت

شد ز موعظه را کنده زبان کی طالب

ثمر ازین کاوش زخم دل مردم [illegible]

بس از این کاوش [illegible] خارکنند

بعد از چشم تو [illegible]

کنار و جیب که گر تیشه زار کند

ما ام جامی گل و موج لاله امر دل

تو نخسی چو گلستان ها بهار کند

ز شیشه [illegible] ازی

کان مهر چو [illegible] دلی فکار کند

خوارستی طالب [illegible] اختیار کند

وگر [illegible] بیشتر [illegible] زند

کاهی چو دست قبضه [illegible] زند

چینها ز زلف [illegible] زند

زین شود [illegible] زند

[illegible]

زیاده بو فرو نرخ شاهدانه را

یوسف نگار کن در و دیوار خانه را

ما محرمان زلف تو ایم سینه صاف ست

ما اهل محرم همچو نسیم و چو شانه را

میم گر نفس جام خون [illegible] لعل گون کرد [illegible]

[illegible] نیم ز افسون [illegible]

هرجا [illegible] بر کمان

گریبان [illegible] گردد

[illegible] رقم مهر [illegible] زنیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] شود

[illegible]

دامان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دارم

[illegible] دارم

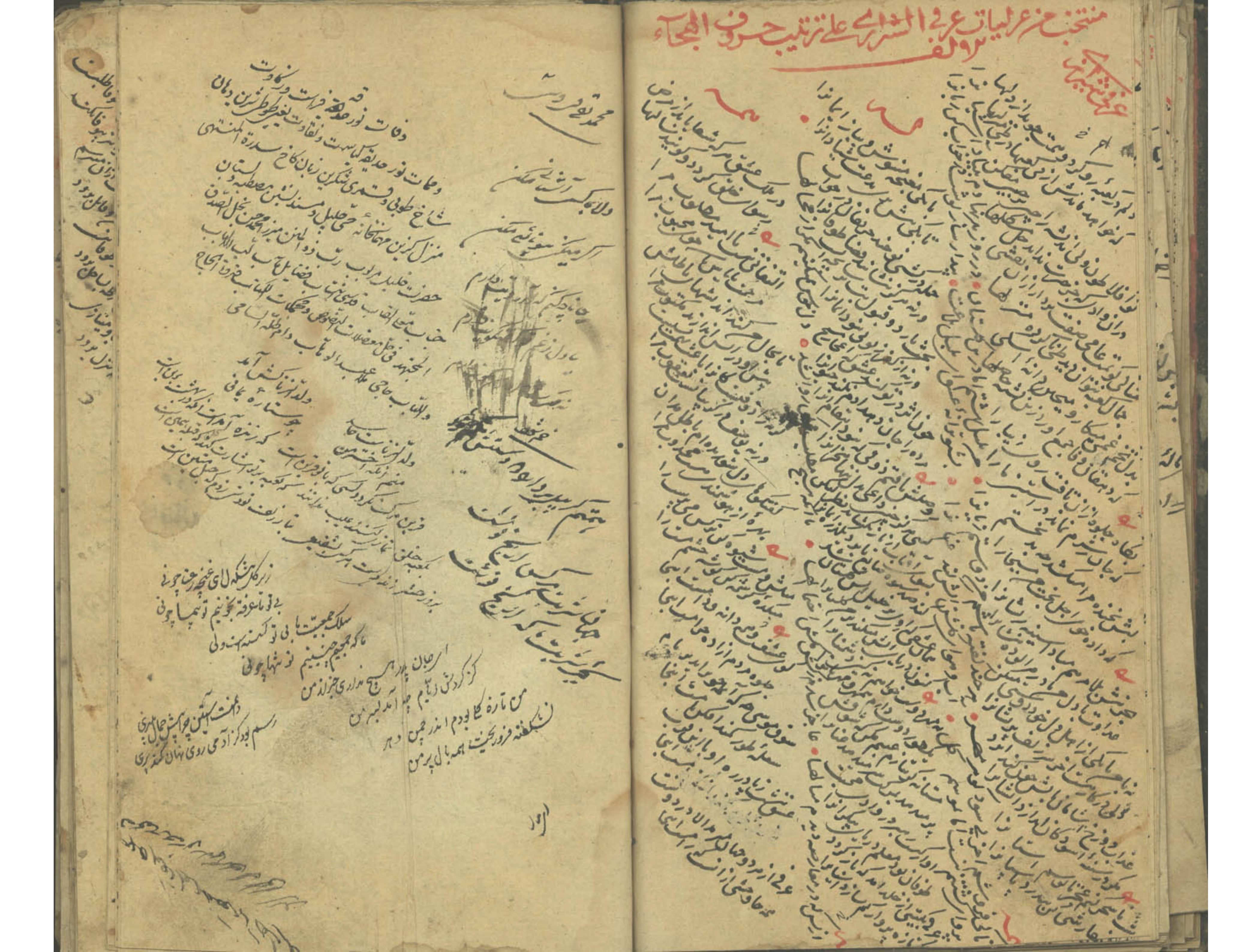
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]


منتخب من غزلیات عرفی الشیرازی علی ترتیب حروف الهجاء
ردیف الف

[illegible]

هذا مرقد المنور النوراني والمشهد المعطر الروحاني للمرحومة المبرورة الحسيبة النجيبة النقية التقية شمسة فلك العصمة والجلالة زهرة سماء العفة والطهارة سليلة الأنجاب [illegible] الأطياب خورشيد بيگم المدعوة [illegible] بيگم بنت العالم العامل الفاضل الكامل الباذل العادل البارع البحر النحرير اللوذعي الألمعي [illegible] جامع الفروع والأصول حاوي المعقول والمنقول المجاهد المجتهد مفتي الأفاضل والفحول العلام الفهام [illegible] والسماحة والنجدة [illegible] الوهاب أدام الله أيام بقائه [illegible] توفيت في شهر ذي الحجة الحرام سنة ثلث وعشر ومائتين بعد الألف

هذا مرقد المنور النوراني والمضجع المعطر الروحاني للسيدة الحسيبة النجيبة الفاطمية الحسينية العفيفة الصالحة [illegible] النبيلة الجليلة [illegible] ددو بيگم بنت السيد السند الفاضل [illegible] الحاج ميرزا محمد [illegible] توفيت في شهر جمادى الثانية [illegible] سنة أربع وعشرين ومائتين بعد الألف من الهجرة النبوية على صاحبها الآف السلام والتحية

[illegible]

از جملهٔ منشآت فقیر حقیر عبد الکریم الحسینی

محرم رازهای نهانی همدم شکوهای زبانی محب بی ریا محمد رضا دعای بی تکلفانه و سلام
ادوفانه از بی ساخته کی پرداخته کرده به قبول را خالمکست محیی‌ها نیکی بی سامان دل حسر
سامان دل انقدر نمانده در شرح قصه غصه و حکایت باشکایت آیین توبه بستن و دل شکستن
آیین را بپایان نبایم زبان شکسته ترم از قلم نمیدانم که شرح آنرا بکدامین زبان کنم تحریر در دور
محرم الحرام وصال لیلی نشان طاوس حرام حرام کرده نهیب صدمه فرمان نوای کشورستانی بگوش
رعنا غزالان عرصه خرابات نغمات ملال انگیز محنت آمیز تشنفیده حکم توبه بستن رسانیده
بطنین طنطنه سیاست عدل شهنشاهی نرگس بنظربازی موسوم و بدیده داری موسوم
ماهره شاهدان گلشن نتوانه نمود غنچه گل که متصل کل کل شکفته بود و چه چه خنده در زیر
نهفته داشت و از معشوقه مزاجی و عشوه رواجی بهزار دستان و فریب شکیبا از عندلیب
فی الحال در آشنایی بر رویش بسته و دلش بسنگ جفا شکسته در بعد تندرو را اگر نظر گستاخ بر شاخ
واقفه بال افکنده و چنار اگر نگار ازجان برسم دلبران بر کف بند دبنجه انداز دو فاخته
ریاد کو کو بر آورد طوق قمری بگردن انداز ند و آفتاب بهزه در این شهو روبجان بیماری
و وفا اگر بر تو بکوچه نوا اندازد بتیر [illegible] قوس [illegible] خانه اسد افکنند و زهره چنان هم
تیر را از بیم زهره بدو نیم گشته و زحل احمد احمد انگی با غوا اغراء جدی نمانده از هیبت شحنه
شکنند شانی بزم شان شیون زاست و طرب شان ماتم خیز و پیاله که مدام در کف
مستان گلندام جای داشت از دست دف و صراحی گردن افراخته محفلستان بود
سر در آمد و سبو که دوش بدوش و دست بدست میکود بر بهلو غلطیده و خم که از نشاء کیفیت
ان گلفام در سر جوش داشت خموش گشت و دو رباش دهشت دار آتش نی دمار از روزگار
ان بنوعی بر آورده که چنار و طومار بر خود می پیچند در دایره انجمنشان دف اگر صدا بلند
پوستش را کنده از حنجرش بدر کنند اگر تار چنگ بنواختن مضراب سازگوشه چون عود کش در آتش نهند
سیقار را چه یارا که باکسی هم نفس گشته و صنارا چه زهره که باو در رخوه کنند قانون بهم خورده
بجای خاک بسر کرده واز بیم مخالف در پرده کمین کوچک و بزرگ عشاق ملک عراق
نگاه چهره محرکان صفهان نقوا انداخت و احمد بری در آتش حسرت صوری باکید انخت

ما در رباست سخن ... خواند
حسن داد ... پسران
ابروش ... کوهان
قلمش بین من فقرات ... شکفی
عذرات بابد بکردون همی از بن
گر تو تیا ... فخر داری
من بخت ... نقطه ... قلمش
... هر دم از ... دارد
... کلک ... دارد

که از تبریز تا اسلامبول منزل

مرغان چمن همه افسرده از غم
طاوس خانه را البلا غبان سپرده اند
عنبر این گل تر بود م زمن آرزده مباش
بارها جسارت نمکه بدامن دارم

مرگ اگر مردست کو نزد من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم جاودان
او زمن دلقی بگیرد رنگ رنگ

بجدا از بر چرخ کبود
چون همی بود و هست و خواهد بود
قلم بنده است حکم پذیر
هرچه گویم بسیار گوید گیر

چون غایت علیه شاهانه و عوارف سنیه پادشاهانه مستحق ارتفاع شان و مستوجب اعتلاء مکان اولندی و حسن سابقه
ازلی و عون جاذبه لم یزلی سمای عطای ذو الجلالی دن نیر تائیدی ساحت ولایت کامکارانمه طالع اولندی و افق عاطفتدن
عرصه ممالکه ساطع اولدی و آفتاب سعادتم مشرق انا فتحنا لک فتحا مبینا دن لمعات نورن گستردی مقتضی کریمه تؤتی من تشاء
من لدنا وبیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ضمیر منیر خورشید تاثیرمه پرتوان براغدی لاجرم حضرت واهب العطیات شکر
وسپاس آلاء نعمای بی انتهاسی نصکره قانون عدالت و رعیت پرورلکم و قاعده نصفت و دادگسترلکم باعث اولدی
یوقمدر ظلمه رضام عدله بزمایللروز گوزلمزحق رضاسن جهه بز قایللروز عالی ظلم و ستمدن رفع در مقصودمز کار و عدل
درشه عادللروز ولهذا چون نظام و نسق و حفظ و ترویج کارگاه اسلام بکا ایتمشدر و حکم همایونم محروسه دنیاده شایان
عالم مجاهدلره نعیم باقی و معاندلره جحیم بالکدور فوذ آفتاب دولتم شمع جهان افروزدر نوری بزم افروز عالم ناری
غرض شو مقدمات دن اولدرکیم عموم عجزه و رعایا و جمهور سکنه که ودایع بدایع حضرت پروردگار جل شانه درلر و اشیا
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق فحواسنده مهاد امن و امان و بستر رفاهیت ده
وغنوده اولسونلر خصوصا سکنه دار السلام بغداد بهشت آباد که بعید مدتدر زمره طاغیه اهل بدعت و عناد و فرقه باغیه
و گرفتار اولمشلر و مدام تشریف متبرک اولیای کرام قدس الله تعالی ارواحهم خصوصا مدفن مرین و روضه منوره معطر
الاعظم لرکه تغلب ایله قهر قلرینه گتورمشلر و دراردت قهر مکرین و تسلطلری کوتاه قلمق نعوذ بالله النصر عسکر ظفر اثر
رایت نصرت غنیمت عزایه تصمیم قلوب توفیق جهاد تمناسیله اول جانبه متوجه اولدق کیم مورد قاهره
فتح و نصرت ایله لوث وجود خباثت آلوده لرندن اولدیار جلیل القدر و الاعتبار جویبار شمشیر ظفر تاثیرم ایله پاک
کاکان انوار اسلام و ایمان ایله بلکه تمامی اقالیم سبعه ایران و توران ضیاء روضه جنان ایلیم اهتمام شاهانه و نزول اقدا
قلوب وزرای عظام و احبار ظهارت استمام ایله طغلیوب بغداد بهشت آباد اوزرینه گلدوک مقدما مستولی زند
بو خالده بدرقه وارد گن شاه گمراه کمین شکر اسلام ظفر انجام ایله مقابله و محاربه قدرتی اولمدوغندن بلکه
قوت قاهره ملوکانه دن لرزان و صدمه بازوی صولتماندن گریزان اولوب اگرچه
وعسکر شیطنت ره بربندن نام و نشان بولمدک بالضروره بغداده متوجه اولوب ایمانکو بو ایدرکیم الموت مقتضا
استحکام و برج و باره لرین آلات حرب ایله مضبوط ایلیوب و ایچنده گزیده عسکردن قویوب قلعه بغداددن دولت جانبندن
مسموع و معلوم اولدی شاه گمراه و سردار سرپدارلری بقیه عسکرلریله اردوی همایونمدن آلتی قونوق یرده قلعه
ولشکرلری مخفی و متواری اولمشلر احتیاط اکون وانلارین یدلرینی گورب و بولدلرن دو توب جناب خلافت مآب
انجام شیخ الاسلام و مفتی الانام و وزرای عالیمقام بیله اشبو سال خنده فال هجت ایله اولده واقع رجب المرجب
کونی اثنین کونی ایدی جوار شهید امام الهمام الاعظم لیلی ده قونوب دبدبه کوس سلطنتم و تولوله ازار اسباع اعدای دین و
ظومات خلافت مدارم رفضه بی دین ملحدین گذرا او گدی اول کون اولمدو دلره اصلا امهال ایتمدک و اما اولکه دده ایرلو
بغداددن دیو رنه قوشالدوق علی الصباح طایفه مردودین آتش استیلالری زبانه چکوب و سحاب خلافت و جلال
شعله لری مرتفع اولمش قطرات باران گلی توب لرن و بهلکار تولد لکرو جمعی کثیر سیلاندن عونهادته یر دیلرجا
پروا ایتمیوب سودن میلر عزیز جانندن ایی بیلدیلر و بو مناظره ده دوستلرن و یرد ریلری ایدی نظم گلشن امید ابر حیر
اولور صبر قیلنس آب گوهر سنگ لعل ناب اولور تیره اولورکن ظلمت المهوب هر جایه کم جلوه گاه پرتو خورشید عا

از آسمان سخن آمد سخن نه خوار بود
الی اصل کیفیت این واقعه در سنه ۱۰۴۳
بعد از شهادت نواب مرحوم جنت مکان علیین
آشیان کریم الطبع نکو سیرت امام قلی خان علیه الرحمة و
الرضوان صورت یافت که مرقوم شود روز گار بیست
که کلک دفتر سخن سنجان معنی پرور در ماتم گریبان چاک گشته
پلاس سوگواری در گردن و خراش ناخن بیقراری در جان
و ماتم مملکت شکستگی و مملکت پریشانی نشسته اند نظام نظم از نسق افتاده
سلسله آثار از هم گسستگی از هم کشیده کتاب باد رون پر معرفت پوست پوش
اختیار کرده چون درویشان گوشه نشین منزوی زاویه صندوق است سفینه ها
متاع صد خزینه غریق بحر نا امیدی شده بیاض در انتظار سواد رقم انعام دیده امید سفید
کرده کاغذ که آئینه دو روی شاهد معنی است در زیر غبار رگ و بازاری پنهان مانده تا سطر که در سا
سخن با نوا تر از چنگ بود از قانون راستی بیرون افتاده قسم جانب رقم که در طریق زبان آوری تمام تیز زبانی
از سر کرده بود از الفت بنیان در بند بهلو تهی ساختن است دوات کش ده دل که یکدم لب از خنده خشک بار
آب بسته چون مژگان خامه خون سیاه از دیده هر بار د لیغه سیاه بخت که در کارگاه چهره آرائی عروس سخن هند و شاطره ا
نگاش موبر شانه مهوش بود اکنون چون زلف پامال فطرت شده صد عقده حرمان بر رشته جان دارد گزلک سیماب آسا از نالش آتش

رمشدی قاج کون ایکی جانبده صفوف محاربه مرتب اولنمشدی حق و باطل و کفر و ایمان امتیاز بولمشدی نظم دونردک
لئیماره سالوردک برزه جهمنی قواره دمادم رزم بازارن قلوب تیز تولردک غان چالردک تیغ خون ریز
بادیه غفلت بر کرد انکیزی و ماده ضلالت مست و حیرانلری رجوم الشیاطین کبی محاربه و مقاتله دلیر اولمشدیلر چون وقت
که کلدار امید دل نسیم مقصود کلدار قلعه و اول نسیمله غنچه مقصود آچیله فدا آه اتشار عظام رایت برزکم عاقبت هر غم یتر پایانه غایت
بعده عسکر نصرت انجام شیرزرلری و وزرای عظام بهادرلری و قول ولوندو سکبان دلاوری دلیروار اعدای دمبیته او زرینه کیروب
لرلرن یتروب توب عالم کیران بوشادوب وقوت اسلام ایله خسته صلابه طبیعت کوز اچور میوب متحمل اولمشدی برلکن و برج و
برابری کونده یر ایله برابر ایتدیلر زیراکه حمله عنقایه طبقات پرده عنکبوت حجاب اولور و هجوم سیلابه خار و خاشاک حائل
اضطراب تمامیله تزلزل بولدیلر و عالم مغبدن رقم خبر اله نبا و الاخره احوالدرینه چکدیلر صبح ظفردن اقتاب فتح طلوع ایدوب
عسکر اسلامه پرتو براغدی وکریمه والله یؤید من یشاء بنصره نسیم عنایت فقد جاءکم الفتح متحرک اولوب نصر الا من عند
الله و فتح قریب بر شیع فلوک عسکر اسلام منصور و اعدای دولت مقهور اولندی سوفیولعید کوکب طالع اهل جهوا
ت و اختر شوم اهل بطلان اثروبال بولدی استرداد کفران نعمتلرینه ملک بنجه قهر قهیا قلوب و تعذیب لرینه
صحیح اسلام و اعلا لرین ورتب ایتدی اثر طلم و ستم لری عاقبتلرین ویران ایتدی و داد ولتم غافل ملادن اهل استداد و ستم
ظالم کبیر اسلامه مانند حباب حق تعالی بو فتوایله مواخذ اعراض ایله رشته مواصلت پیوندلرن قطع ایتدم فاتح
بو نو علم جفا و پریشانلق چکدیلر و اشک ندامت کوزلریندن توکدیلر و بو کچه عذابه مستحق اولنمشدیلر قال الله تعالی
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا عاقبت الامر اسهم وجوهه کندی خیال فاسدلرینه تلاطم امواج دریای
اسلامیدن کرداب فنایه دوشوب حیاتکرسنه حماقی اختیار قلدیلر و دینعمی اعدایه نصرت برق سوزان الهی فیض
شمع اقبال و دوران ایلدی قوت شوکت اسلامیه هوای اهل اصحاب عنادی دریای مصائب کمی متلاطم ایتدیکه و
بغدادی جوخان بالکلی احاطه قلدقدن کرمی ینک دن متجاوز عسکر علیم دن که موافق حکم شرع انور اقدس هر بری قتلی تحقیق بر
نه ایله زیاده ثواب و حسناتی وار در قلیجدن کچوردک هر کیم مسلمان و اهل سنت ایدی نجات بولدی و حوارج و ر
جوم بلادن امان بولمدی خلف جلف ناخلف که مجرک سلسله فساد و موسس بنا عدوان و عناد ایدی ورطه تفکره
دوب متحیر و مضطرب کرفتار اولدی و بیش نوخانلری بغداد خانی بکتاش خان و قباح خان و علیار خان و خلف
مذکور و اون دورت نفر بک باشیلری سونبته نوه یوزه سلطانلری و بلوک باشیلری ایله کتوردک شعبان المعظم اون
یکی بعون الملک العباد ولایت بغداد بهشت سوادی حرب شمشیر ظفر تاثیر ایله قبضه تصرفه و تسخیر کتوردم دون صفادن
مظهر اولندی آثار فتح و ظفر ظهیر و اعدای دولت خاک فنایه کمغرلنه مقرون اولندی جوامع و مساجدلردن جلوات
عامه الخیر برله ادا و منابر بردن خطبه شریفه حنفیه کدا اولدی پس بو نعم جلیله عطای فتوحات جلیله کبرا که اعظم فتوحات
ممالک بحر و سیم اعلاحی انحل اشیو فرمان شریف ما جلیل القدر رحیق فرده رسالت شرف صدور بولوب درگاه
رن ارسال الیمشدر وصول بولدقده حضرت معلم الاموات حساب شکر کدا الغیند صولکردهوت خلافت نصاب
تمیز نوشلا صح و الحمد باعثا ولدرد جوامع و منابرلردن خطبه القاب همیونیمده فاتح بغداد ارتوب

از ناز دخان در خیت عریانی کردند آن رخ که چو لاله بود در ریحان کردند از شعله شمع بود دلگرم جمع وان تیره که بیدلی از آن گردید

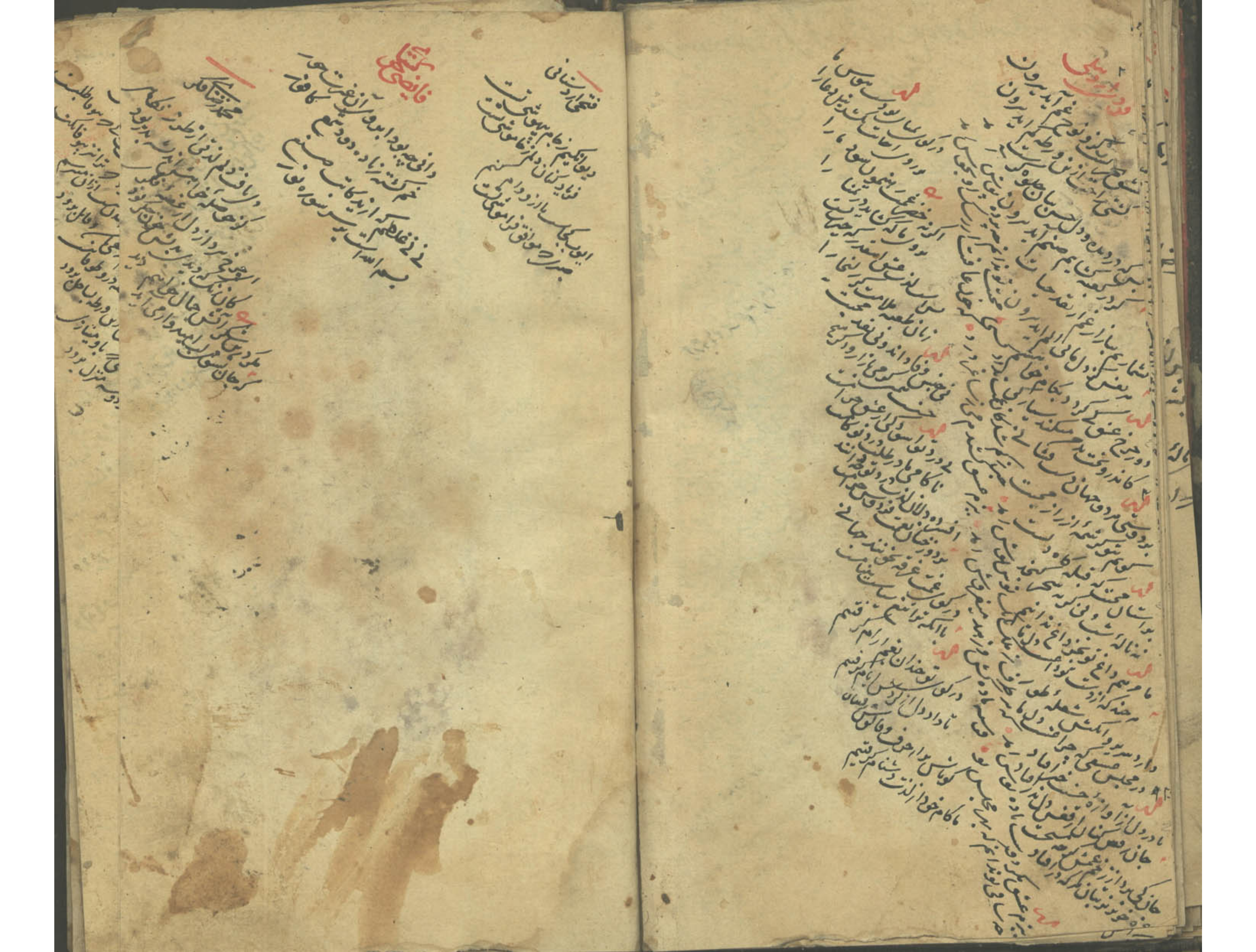
از سردی دی شبهای سیاه

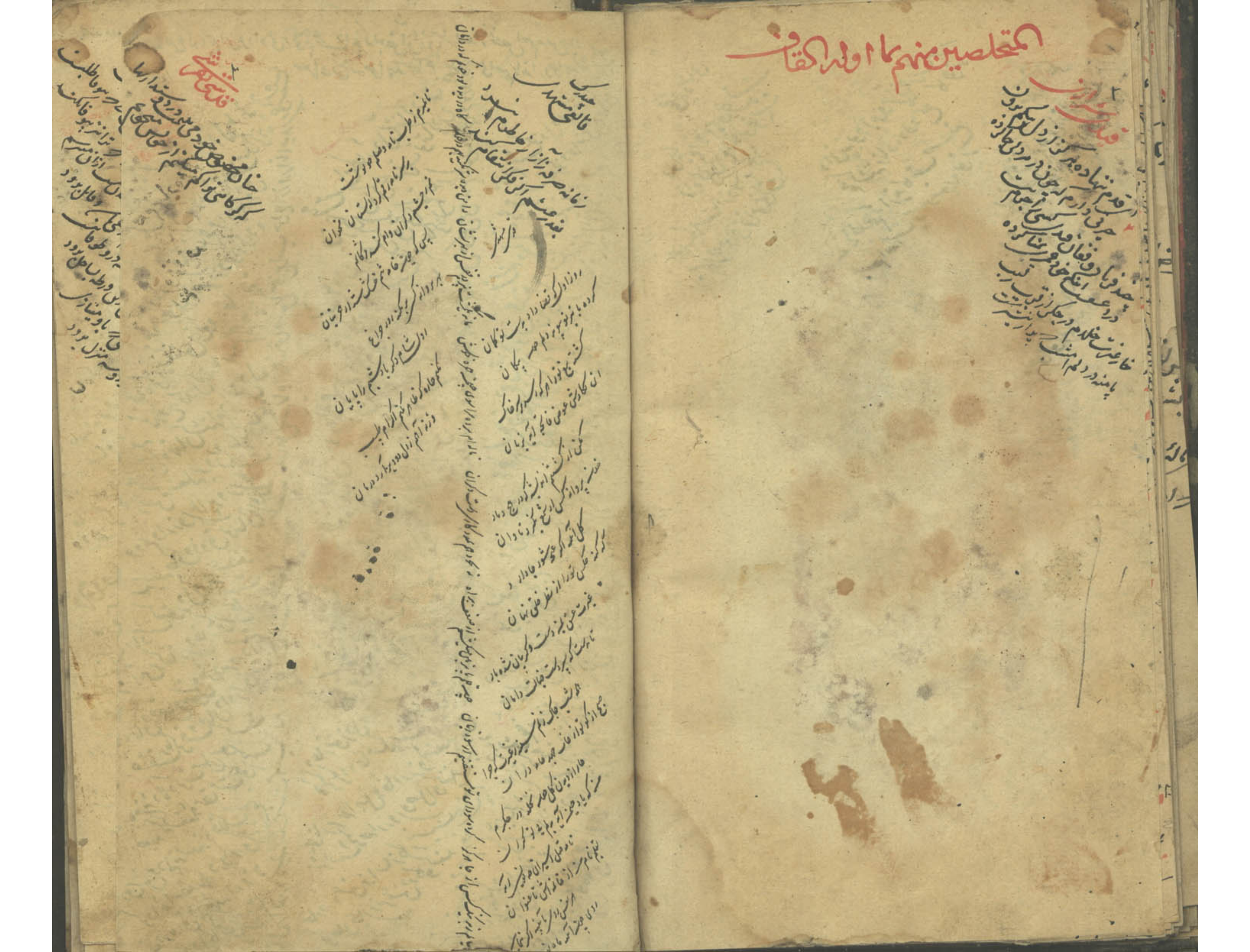
بابا فغانی

[illegible]











شاه قاسم انوار در تاریخ ۱۳۷ [illegible] در خرجرد خراسان فوت

قاسم انوار

[illegible] نعت [illegible] نظر [illegible]

[illegible] نظر [illegible]

و آنها که [illegible]

در عالم [illegible]

در جان [illegible] خیال [illegible]

صاحب نظران [illegible]

در راه [illegible] معشوق

عشاق [illegible]

قاسم [illegible] و جان [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] رخسار [illegible]

[illegible] وصل [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] جان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] علم

[illegible]

[illegible] هوشیار [illegible]

[illegible]

[illegible] دو سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

سالم

فراقی

[illegible]

[illegible] بکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بود

[illegible] وفادار [illegible] بود

[illegible]

المخلصین منهم ما اوله الکاف

کمالی

[illegible]

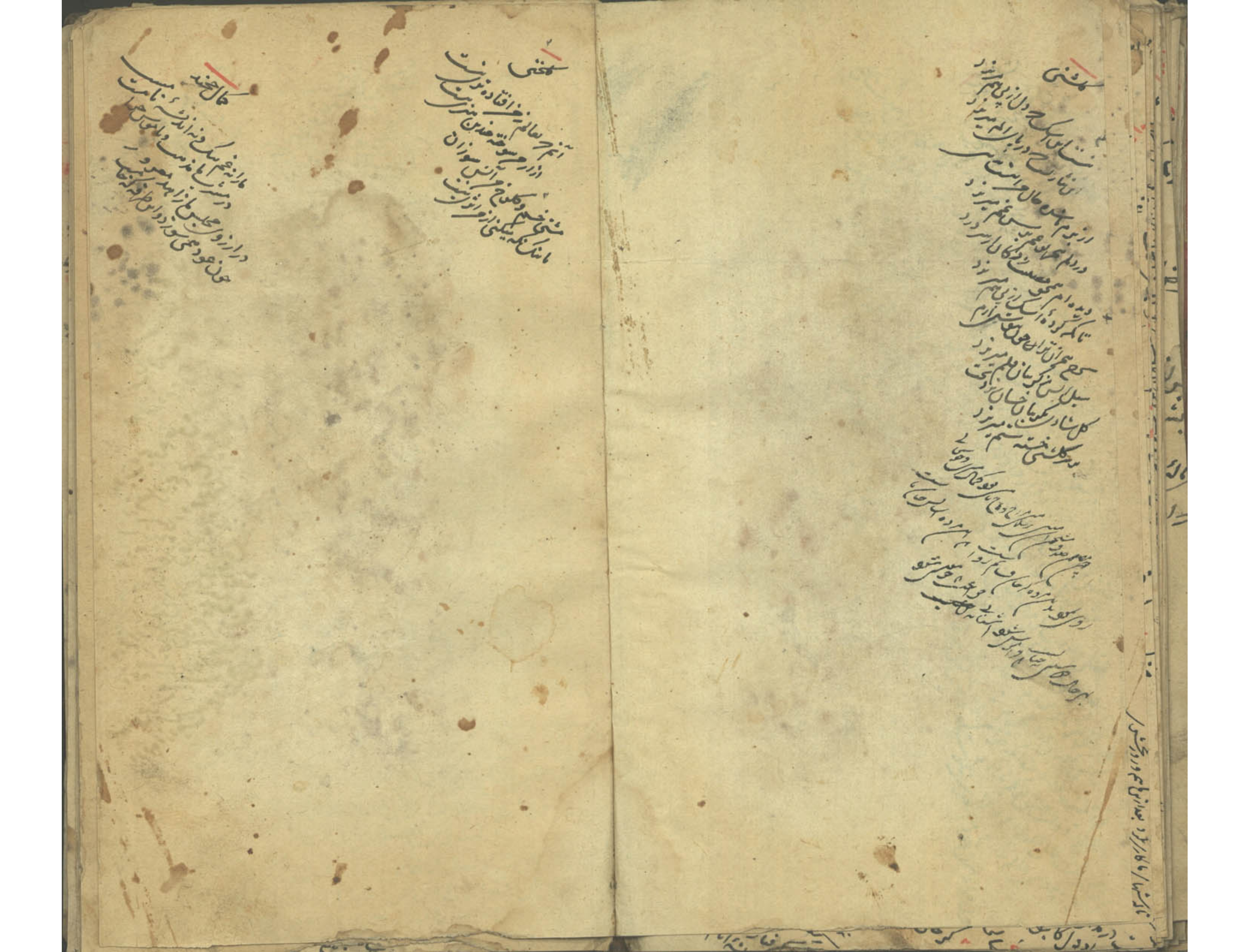
کاهی کاظم طراز وفادار [illegible]

ای تو فارغ ز درد [illegible]

[illegible]

کاکا قزوینی

[illegible]



گلشنی

گلشنی

کمال خجند

الصبر مطية لا تكبو وسيف لا ينبو

عبد الله بن المعتز

اصبر على حسد الحسود فان صبرك قاتله
فالنار تأكل نفسها ان لم تجد ما تأكله

قال الفضيل الصبر عن
الشي اهون من الصبر على طلبه

الصبر على المصيبة مصيبة على
الشامت بها العلوي

بعضهم

اذا طال بالمحزون ايام صبره
كساه ضنا طول المقام على الصبر
ولا شك ان الصبر محمد عقبه
ولكن انفاقي عليه من العمر

محمد بن بشر

ان الامور اذا اشتدت مسالكها فالصبر يفتح منها كل ما ارتتجا
لا تأيسن وان طالت مطالبه اذا استعنت بصبر ان ترى فرجا
اخلق بذي الصبر ان يحظى بحاجته ومدمن القرع للابواب ان يلجا

وقال بعض الرواة دخلت مدينة يقال لها دفار فبينا انا اطوف في خرابها اذ رايت مكتوبا على باب قصر خراب

يا من الح عليه الهم والفكر وغيرت حاله الايام والغير
اما سمعت بما قد قيل في مثل عند الاياس فاين الله والقدر
ثم للخطوب اذا احداثها طرقت واصبر فقد فاز اقوام بما صبروا
فكل ضيق سيأتي بعده سعة وكل صبر وشيك بعده الظفر

وقال بعض البلغاء من صبر نال المنى ومن شكر حصن النعماء

بعضهم الصبر مفتاح كل خير وكل صعب به يهون
فربما نيل باصطبار ما قيل هيهات لا يكون

ولتميم بن المعز

سأسكت صبرا واحتسابا فانني ارى الصبر سيفا ليس فيه فلول
غني ان اشكو الى الناس انني عليل ومن اشكو اليه عليل
وان امرأ يشكو الى الغير بأسه ويبخل الا في نفسه لمجهول

تجزع اقصى والصبر بعضهم ساصبر عن فيقي ان جفاني على كل الاذى غير الهوان

الصبر سلامة والطيش ندامة

لتسعى حر البر الاذى [illegible] الاود في عقبة من الصبر

[illegible]

[illegible] نغمه لر [illegible]

[illegible]

الصبر

صبرت ولم اطلع هواك على امرى واخفيت مابى منك عن موضع الصبر
مخافة ان تشكوا ضميرى صبابتى الى ادمعى سرا فتجرى ولا ادرى

وقيل للمحاسبى بما ذا يقوى الصابر على صبره فقال
اذا علمت ان فى صبرك رضى مولاك

اما سمعت قول الحكيم
رضيت وهل ارضى اذا كان مسخطى من الامر ما فيه رضى من له الامر

وفى معناه
ساصبر كى يرضى واتلف حسرة وحسبى ان يرضى ويتلفنى صبرى

لغيره
تعودت مس الصبر حتى الفته واسلمنى نفس العزا الى الصبر
ووسع صدرى للاذى كثرة الاذى وان كنت احيانا يضيق به صدرى
وحسن لى ياسى من الناس كلهم لعلمى بصنع الله من حيث لا ادرى

قال عليه السلم الصبر نصف الايمان

الصبر اوله مر مذاقته
لكن اخره احلى من العسل

ندانی قدر و قیمت مرد
بیمرد و صبر داند برد

علم بنی و جود و شوکت و ناس
لیک بود در الصبر اساس

قال سقراط فكروا في ان اللذة مشوبة بالقبيح ثم
فكروا في انقطاع اللذة وبقاء القبح قال الفضيل
بن عياض لان يطلب الرجل الدنيا باقبح ما تطلب به الدنيا
احسن من ان يطلبها باحسن ما يطلب به الآخرة
قال الجنيد الصوفي لو صحبني فاجر حسن الخلق كان
احب الي من ان يصحبني عابد سيئ الخلق قال لان حسن
خلق الاول لحو فجور عليه والثاني بالضد ٥
اذا انت صاحبت الرجال فكن فتى
كانك مملوك لكل رفيق ولن تشل طعم الماء عذبا وباردا
على كبد حرى لكل صديق

اخاك اخاك فهو اجل ذخرا
اذا نابتك نائبة الزمان
وان رابت اساءته فهبها
لما فيه من الشيم الحسان
تريد مهذبا لا عيب فيه
وهل عود يفوح بلا دخان

لا تضجرن لمن نال الغنى حسدا فالدهر لا يترك الانسان محسودا

وكل خير كان موقوفا على عدم يفضي اليه فلا تحسبه موجودا

اياك والحسد ولا

فانه يتبين فيك ولا يتبين على عدوك

من دناة الحسد انه موكل الادنى فالادنى

آصفی

دیده در خواب و دلم بود در اندیشه [illegible]

دست [illegible] ز دیده [illegible]

[illegible]

گوهر تو مرا [illegible] و جمال تو [illegible]

[illegible]

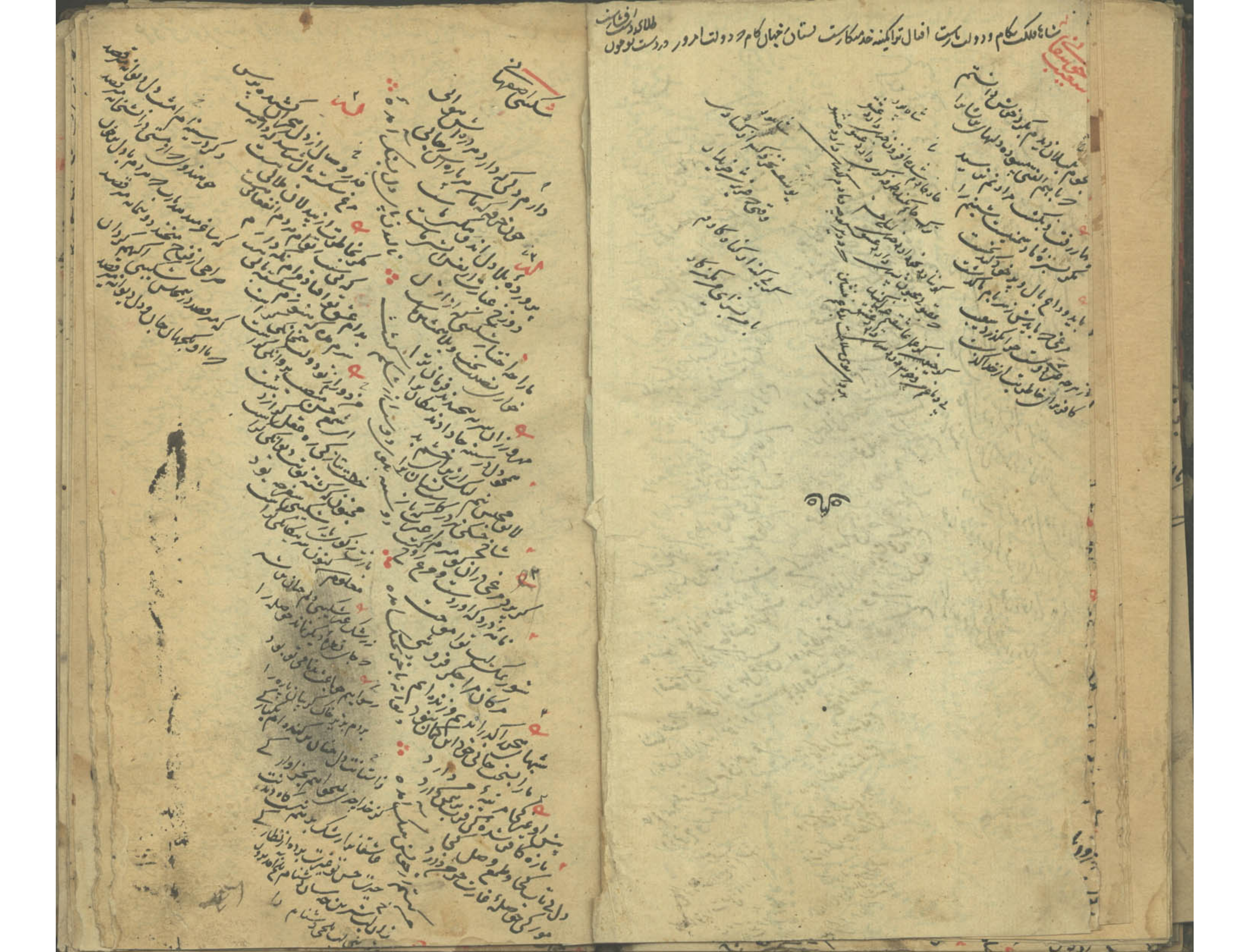
ومبشرٍ بقدوم من اهواه لا زال وهو مبشر بمناه

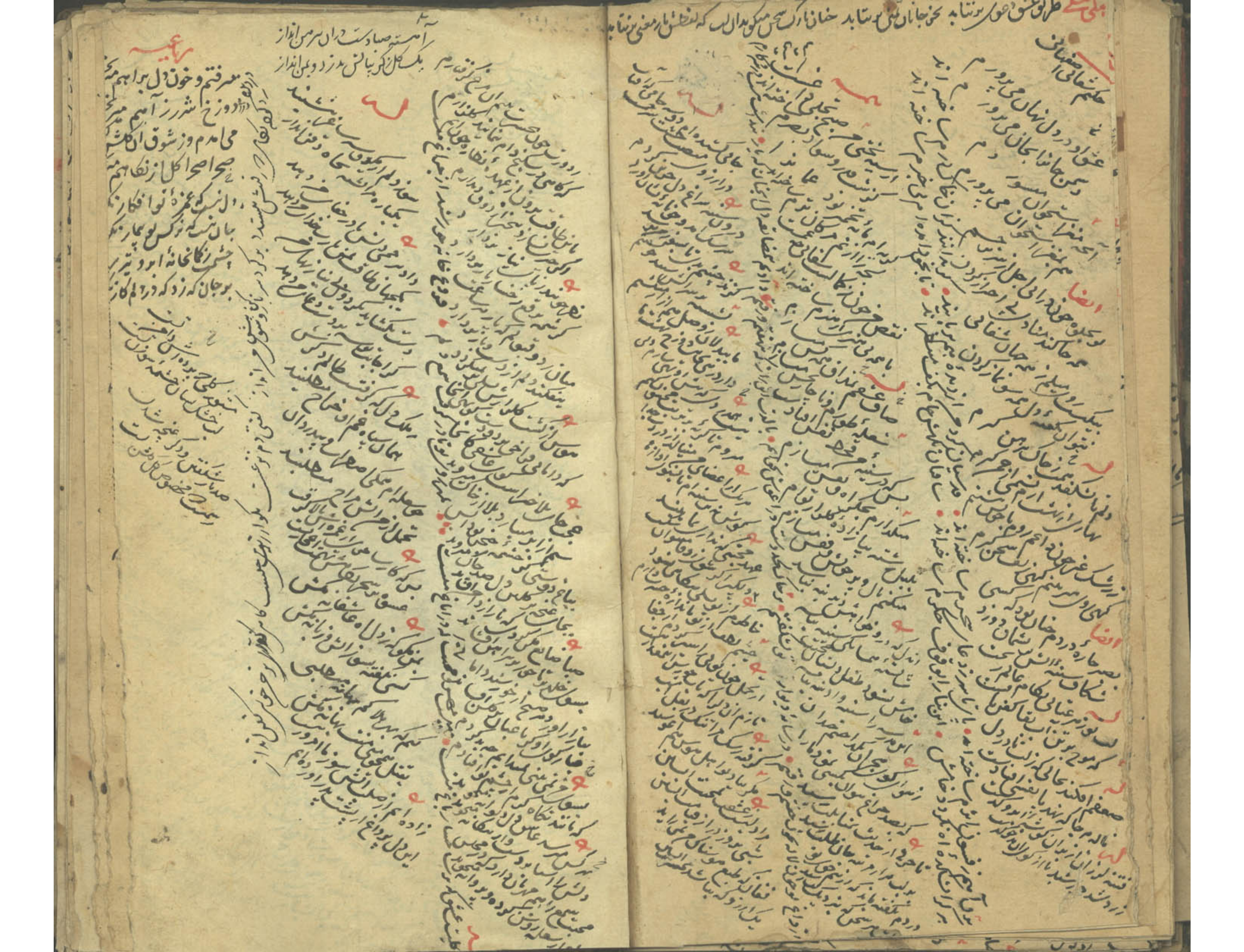
عندي له البشرى ولو ملكته روحي ومالي قل عن بشراه

من ذا اطيق بان كان من اتى ميتا فبشره بما احياه







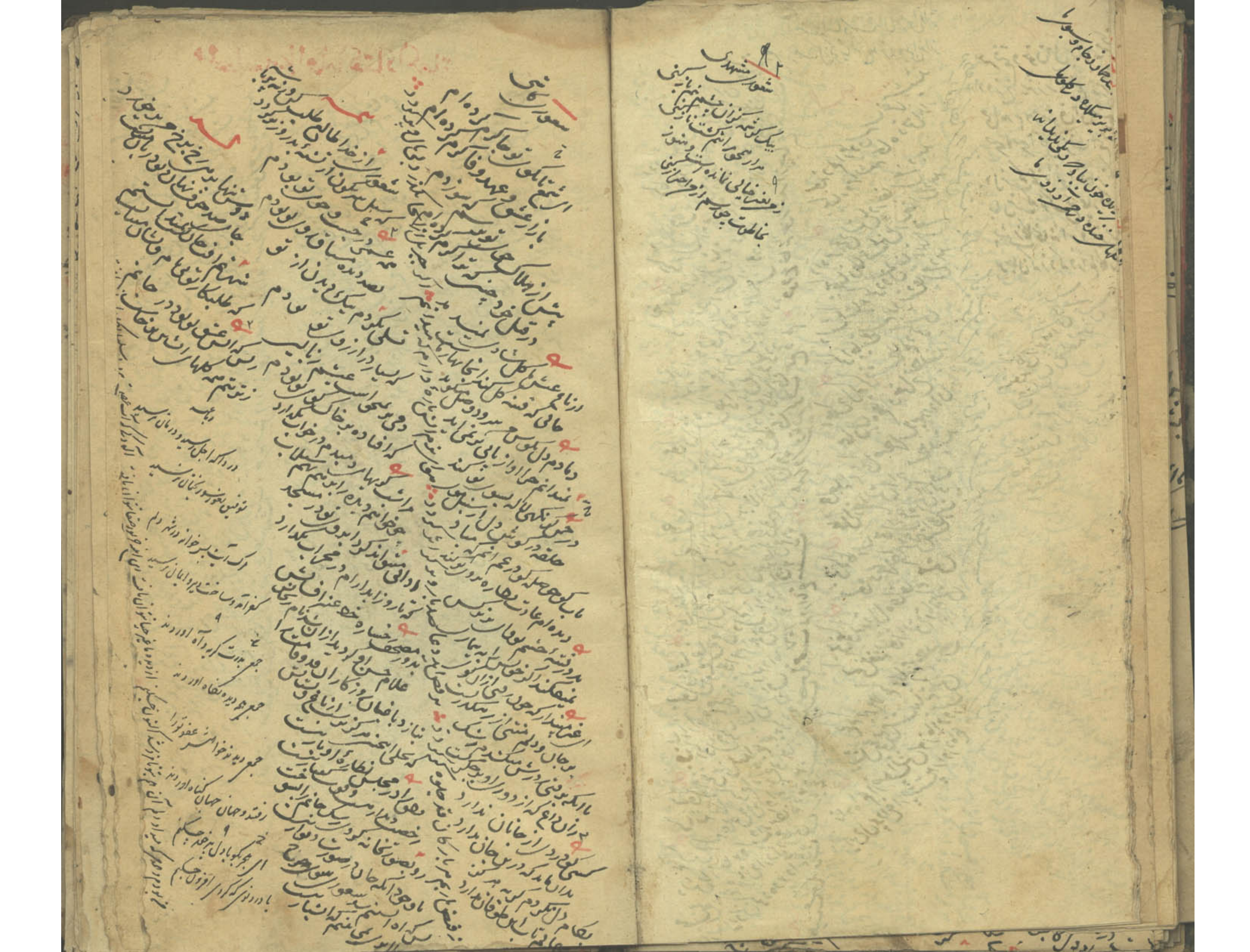


حکیم شفائی اصفهانی

عشق او در دل نهان می پرورم

دشمن جان را بجان می پرورم

رباعی



المخلصین ما اوله الحاء المهملة

… اصفهانی

[illegible]

صبحی

[illegible]

نجیب

[illegible]

گذشت عمر ما با تو [illegible]

[illegible]

اگر چه [illegible] عهد شکستم

[illegible]

شام هجر تو روزم سیاه گشت [illegible]

[illegible]

امید وصل [illegible]

[illegible]

ایدل غم آشنای تو شد دست از او مدار

[illegible]

بنفشه تا نه دادیم بوی من غیرت داد
سر از دایره کردم نه نوای عنبر بسی
بنفشه ز اسلک حساب ازو دو خیر
کرم خواهم بسعت آفتاب و دو
که از خاکستر ... نیک
بس صلح ... کردم در شکایت تو
تو بوده ... ندم در بیش دل
چو سد ... نام تو بود دم ... گرد
و دوش کردم از شکسته ... عمر خواهم بیدار گرد
... از عمر خواهم بیدار کرد

یار برافراخته قامت رسید فتنه ارباب سلامت رسید
پرسید انشوح سهیدان عشق مژده شمار از قیامت رسید

غارت بیداد او عاشق
حادثی کس نگو زانکه مرد ماه ازو
سیمی کسی بجسته دولت افتاده ازو
غافل از آه ... عاشقی
کردم ... محراب ... راه ازو
کاندر دم انقدر ... کرده اسم
تا شیخ ... قسمت زنده ... خانقاه ازو
کنج ... خانه ... دل کسب ...
... دوش ... گناه ازو
تا مرد ... شکسته گاه ازو

مولانا محمد عارف ... صاحب کلاس
هر کجا چون انگشت ... بعد خون جگر
... گردد ... دم دو ...
عاقبت ... سلام
گر ساید ... لطف ... سود
... همراه
گر ... لطف ... شود
صد گوه گناه ... شود

رباعی
صاحب ... عادت ... شوی
وانسته ... علائق شوی
تا در دل خویش ... از خلق
شایسته بندگی خالق شوی

یکی بحره طم

صاحب جمالی بانجمال کیاست در فراست که قابله ایام مانند او نزاییده

اندام و بختری درکنار ماه و در روزکار ننهاده که شعاع جمالش چراغ بزم خورشید

افروختی و طرهٔ معنبر مشکبوی شب ججرا از سیاهی و درازی آموختی که در زیر

چادر مانند آفتاب لذور آب سحاب نخراهیدی ز شعشعت قد و حسن رفتار

و حرکات موزونش دل از همهٔ عالمیان می ربوده است

نخل اهم بگذرد بادبهار بر سرکوی یار   که ترسم بوی آن گل بگیرد و عنبری کند بوی

چون روزی چند از دولت وصال تو باز مجروم مانده ام قیامت از وجود من

برخواسته و غلبهٔ سودا در خواب و خواب من نقصان تمام ظاهر ساخته

و کار بجائی رسیده که از انتظام مصالح خویش باز مانده ام و شب و روز

آب از دیده می بارم و در صف رفتن چون تو دلدار میزارم می نالم

بار اهود و لے که کار آید ازو   جز ناله که درد هی هزار آید ازو

چندان گریم که کوه ها گل گردد   نی روید و ناله های زار آید ازو

در هجر تو چند آبرویم ریزد   خون دگر از دیده بر رویم ریزد

هر دم بهانه دگر دهد فراق   صد کاسه زهر در گلویم ریزد

بود مرگ ے دشوار دشکل ولیک

فراق تو از مرگ مشکل تر است

حادثه بنت [illegible] کرده ام

بارها صد حیله ضبط اشک گلگون کرده ام

بار از طاقت [illegible] خون کرده ام

[illegible]

بسته ام [illegible] بیرون کرده ام

تا نمانت [illegible]

چاک [illegible] کرده ام

دل نه [illegible] خندان کرد

سینه ام [illegible] سود

چون غنچه [illegible] شگفته شود

انکه [illegible] آید جان

[illegible]

عشق [illegible] وصال [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

خیالی

بغیر [illegible]

[illegible]



المخلصین اوله الطاء المهملة



وا شد برو عودی

کرد امروز ضعف بسارم سر ز خمار
عنان خوارن فغان ضمانی اعتبار
عمان برسیده‌ام از لطف دوست بسیار
اگر ندیدیم ز درد دست بیرم
مدانم کار خوش اورد دست از کار دار
خلاص نیست ز بیم سر [illegible] مباد
نفس حال [illegible] ز ذوق [illegible]
اگر [illegible] دست و چشم [illegible] رسند
ز شوق [illegible] دست [illegible]
منکشی نگاه ز [illegible] استوار

ایضاً

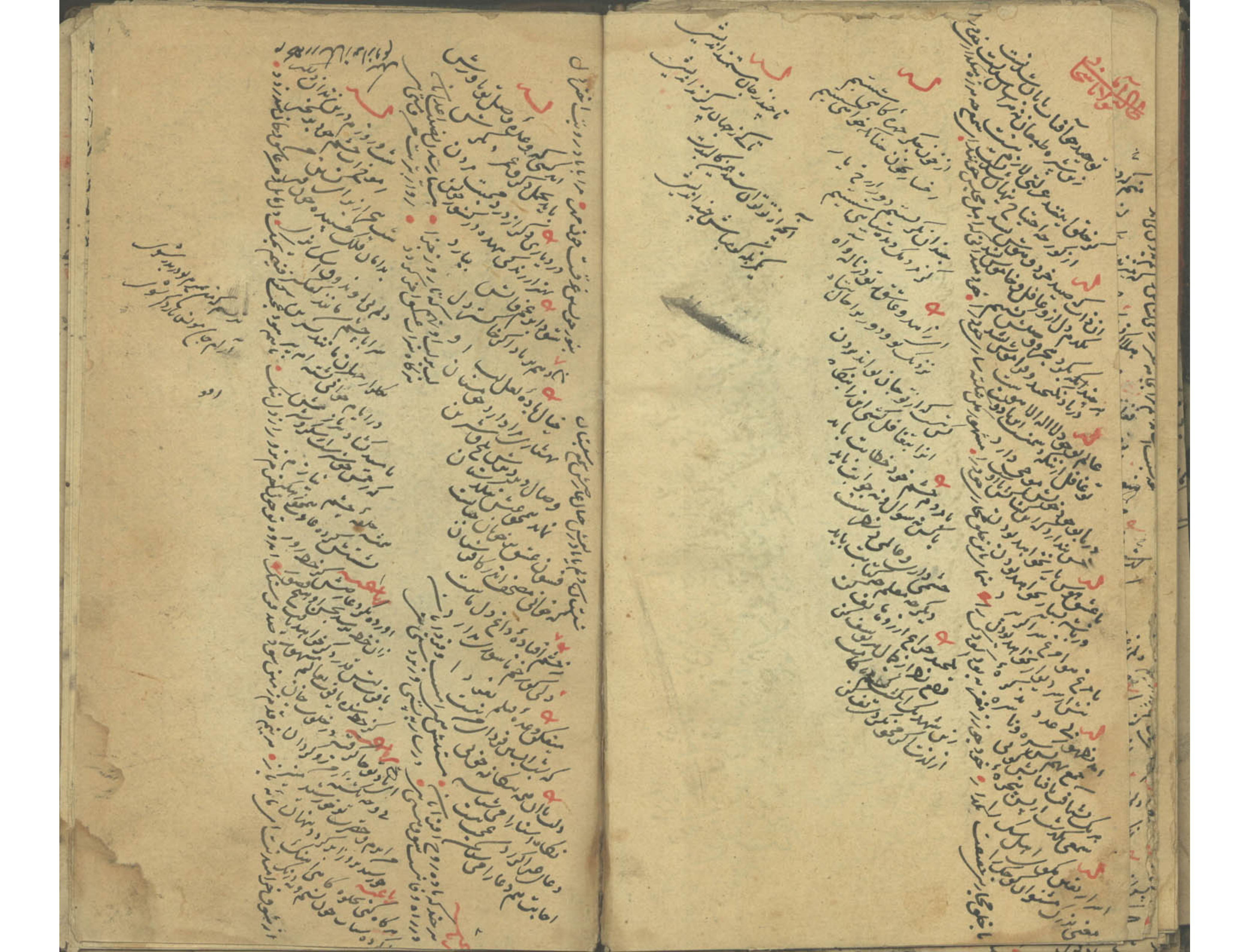
[illegible] من خواب اوج
[illegible] انداز [illegible] در [illegible] خوش
بشتاب [illegible] سنی [illegible] داده
ما که چون دل [illegible] شراب داده
[illegible] انکس [illegible] داده
[illegible] تیغ [illegible] خواب داده
هم تخفیفه با عبای [illegible] داده
زین [illegible] خان [illegible] داده
شکسته رنگ [illegible] آفتاب داده

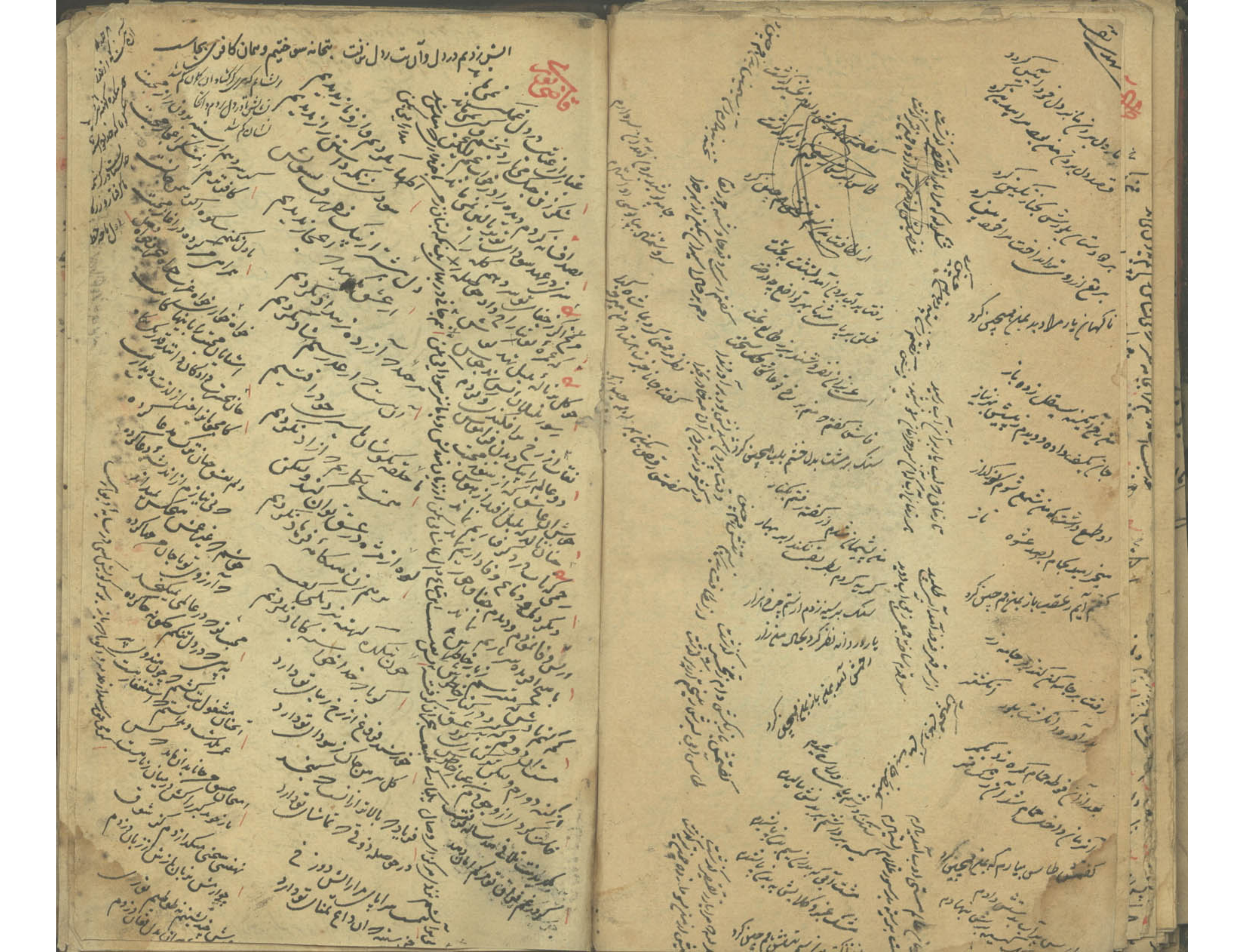
بلبل [illegible] البد

ایضاً

وقت است که نعمت [illegible] صنم را
در کار [illegible] حشمت [illegible]
[illegible] شد از [illegible]
[illegible] روان و [illegible] نبرد
انکاله نظر [illegible] فلم را
[illegible] که [illegible]
تشنه ماندم [illegible] اوست
کام [illegible] لعل [illegible]
تشنه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] فریب دهد
[illegible] بانغ روم
هر دو [illegible] بلبل [illegible] باغ [illegible]
داغ [illegible] خنک [illegible] نوا
[illegible] ازین [illegible] دوا
[illegible] ها
گذار [illegible] دل [illegible]
[illegible] شدم [illegible] سقوا
ما راه [illegible] ولی [illegible] زبان
در دل [illegible] افتم
[illegible] شوم در [illegible] افتم
ز دام [illegible]

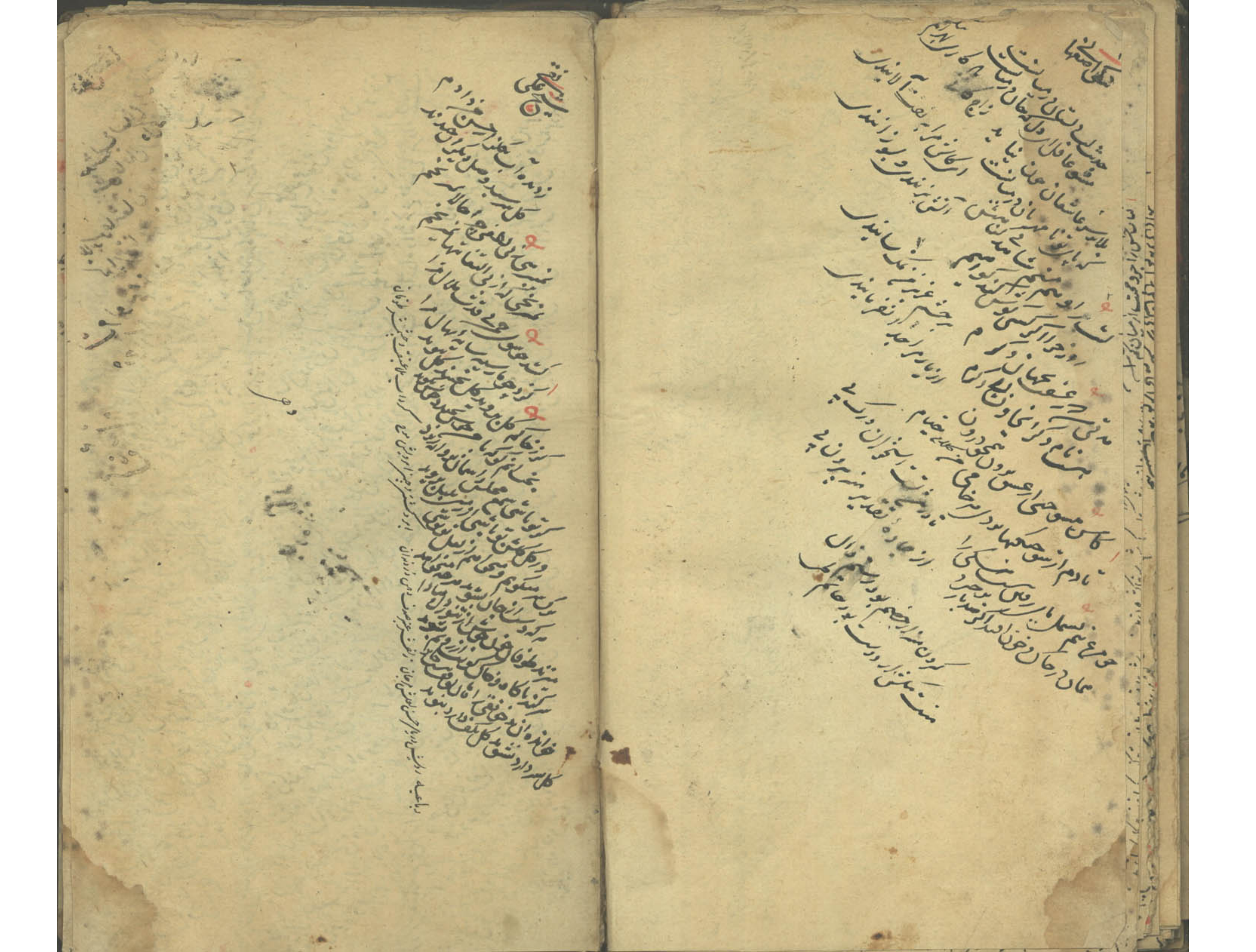
ما عندلیبان از هجوم [illegible] خواهیم [illegible]
[illegible] بال افشان [illegible]
ما [illegible] زاییده [illegible] در قفس خواهیم [illegible]
در قفس زاییده [illegible]
در گلستان حسن [illegible] گل طوق
[illegible] اندر گل آفتاب را
[illegible] بلبل [illegible] خواب را
خالی [illegible] شیم
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] خواهیم [illegible]
ما عندلیبان از هجوم [illegible] خواهیم [illegible]
[illegible] بال افشان [illegible]
ما [illegible] زاییده [illegible] در قفس خواهیم [illegible]
در قفس زاییده [illegible] باشیم
کارم [illegible] بیکار [illegible] باشیم
[illegible] گر [illegible] باشیم
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] زبان [illegible] باشیم

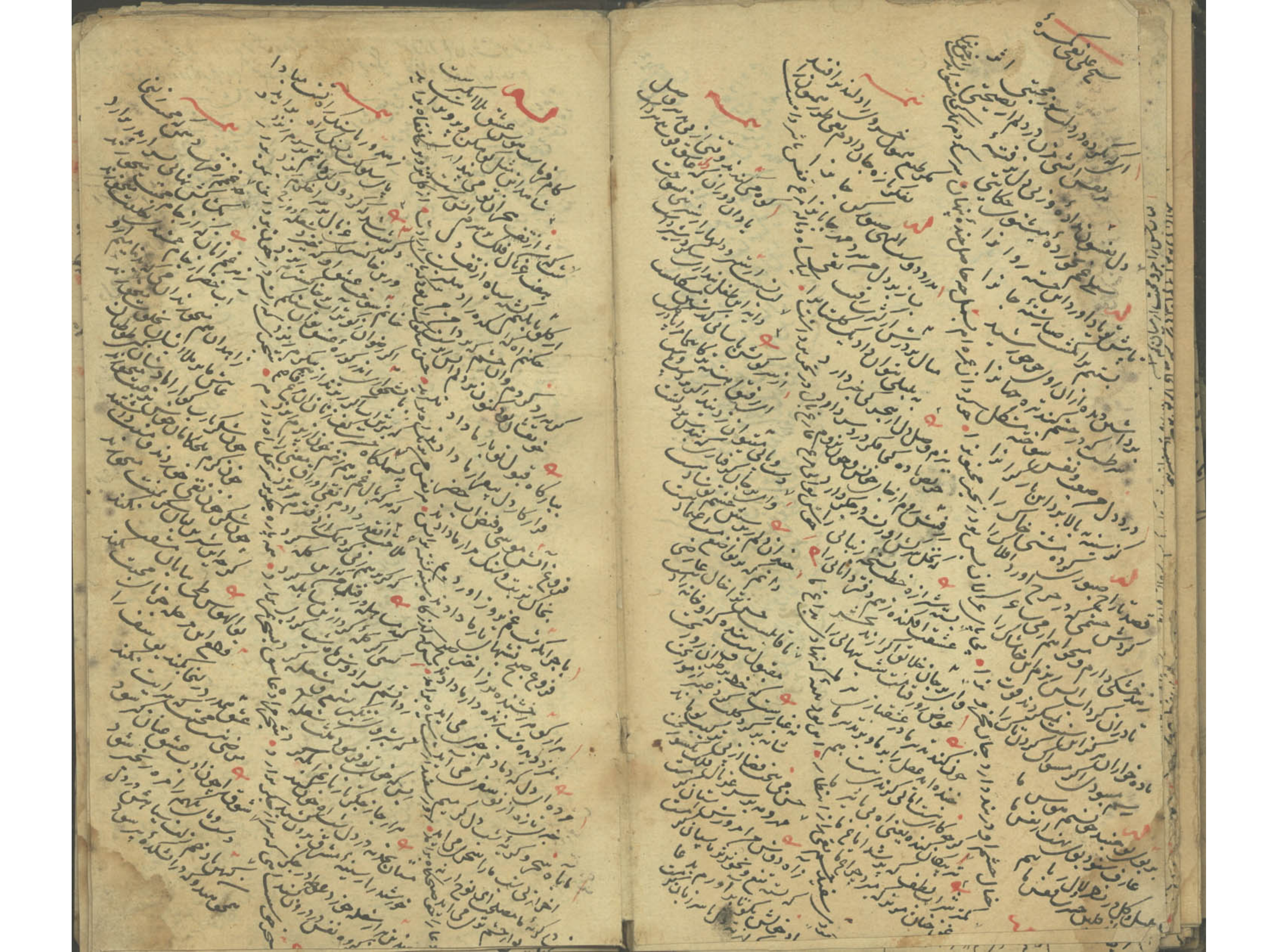




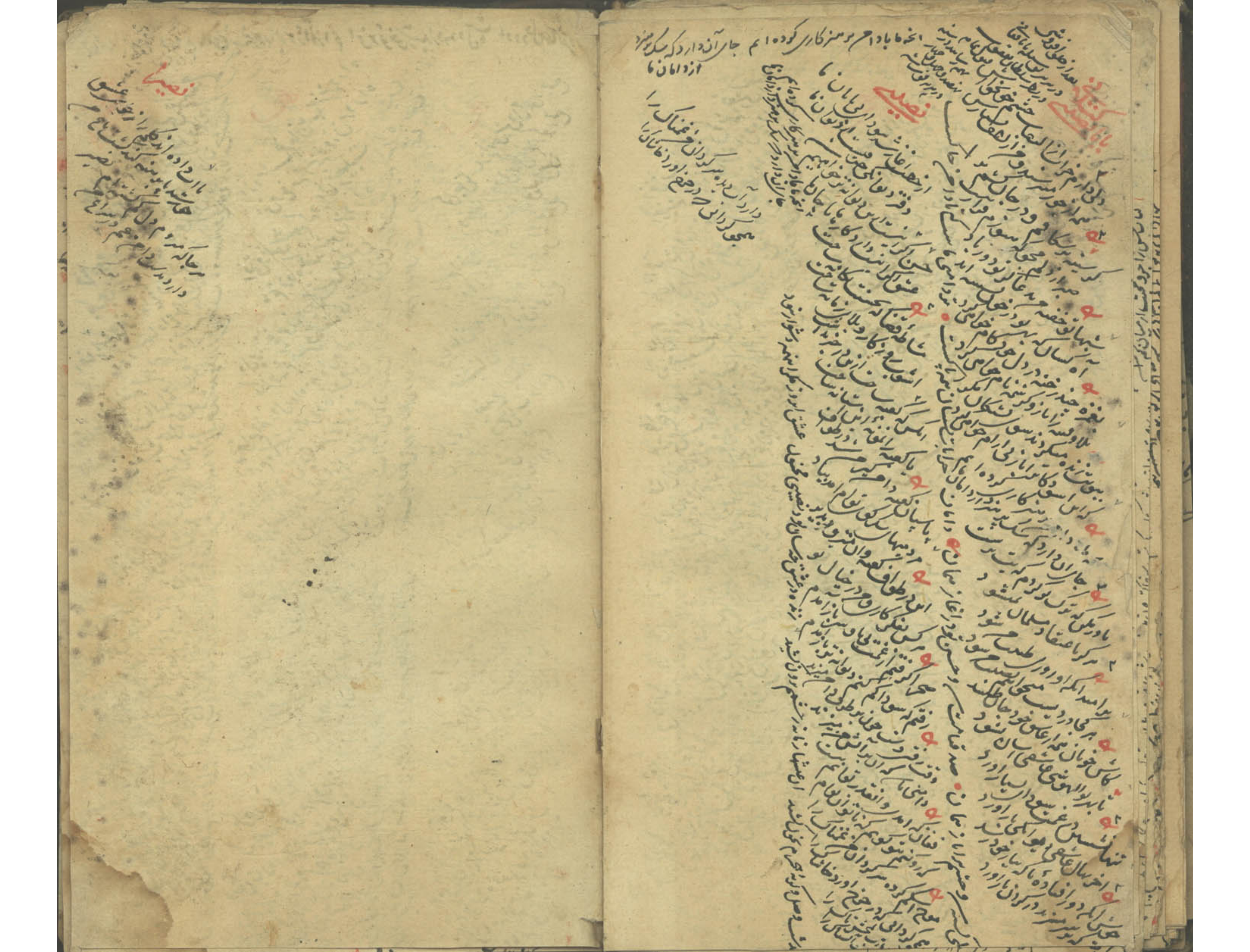
آتش زدیم در دل و آن بت ز دل نرفت بتخانه سوختیم و همان کافری بجاست

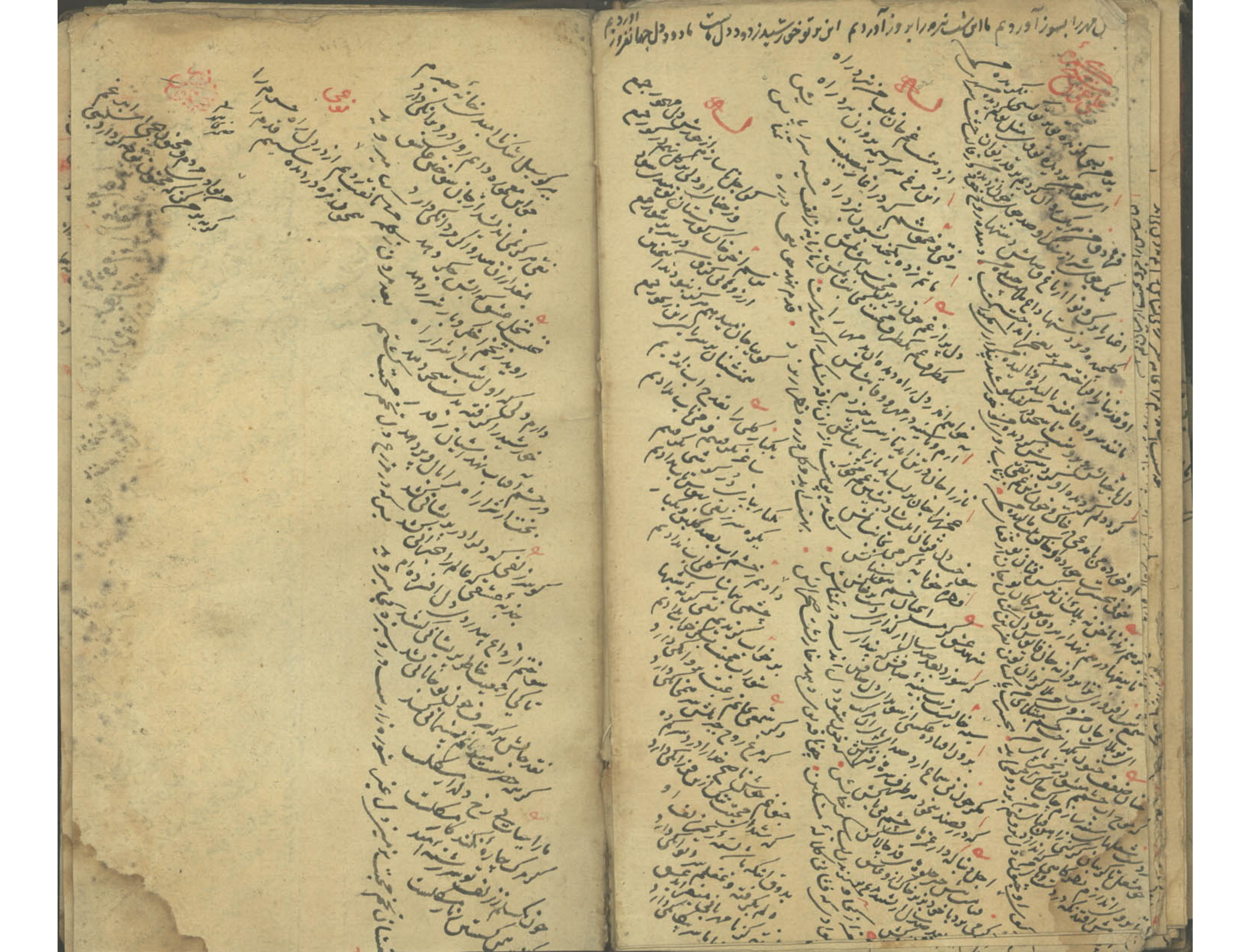


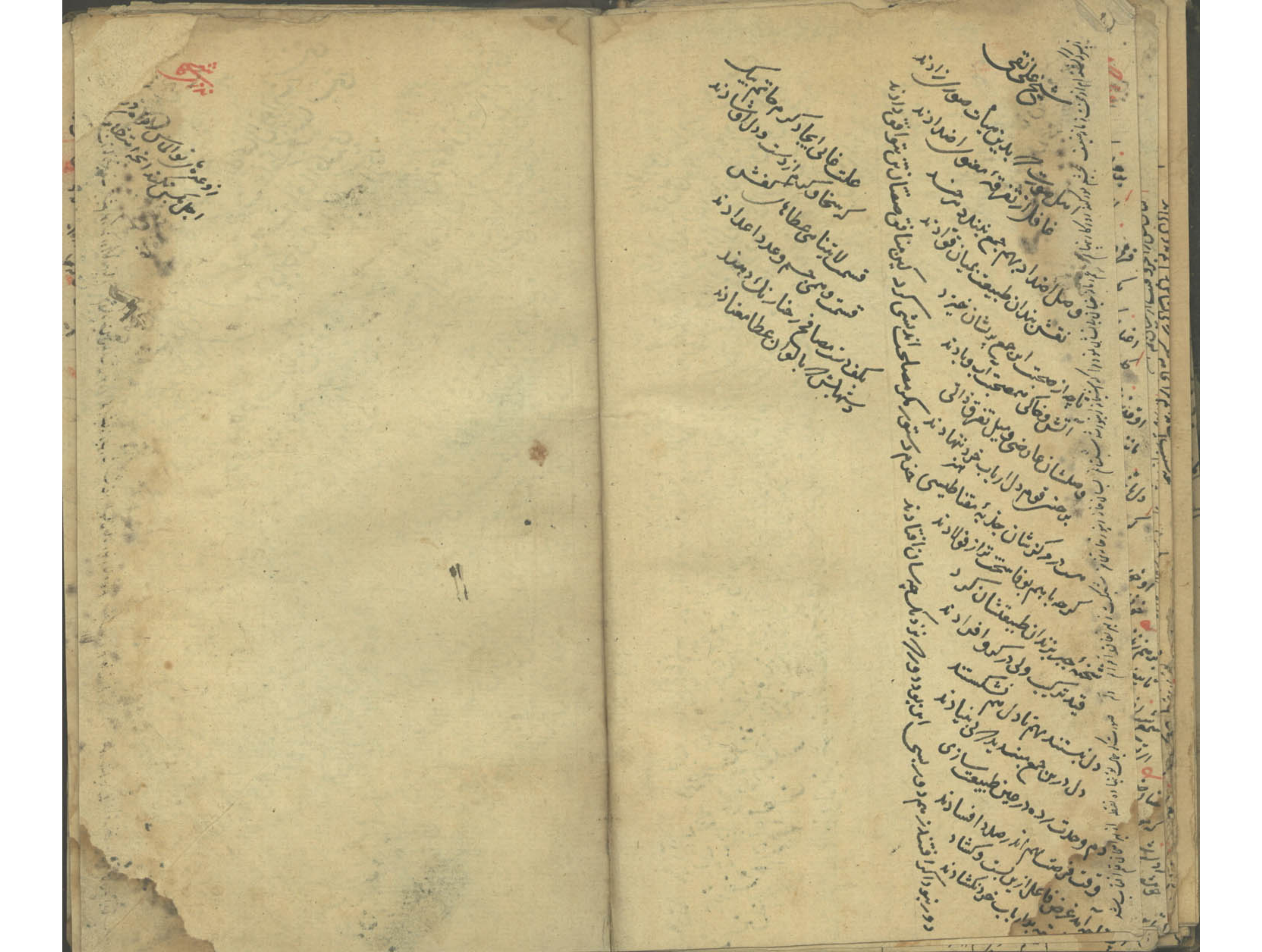












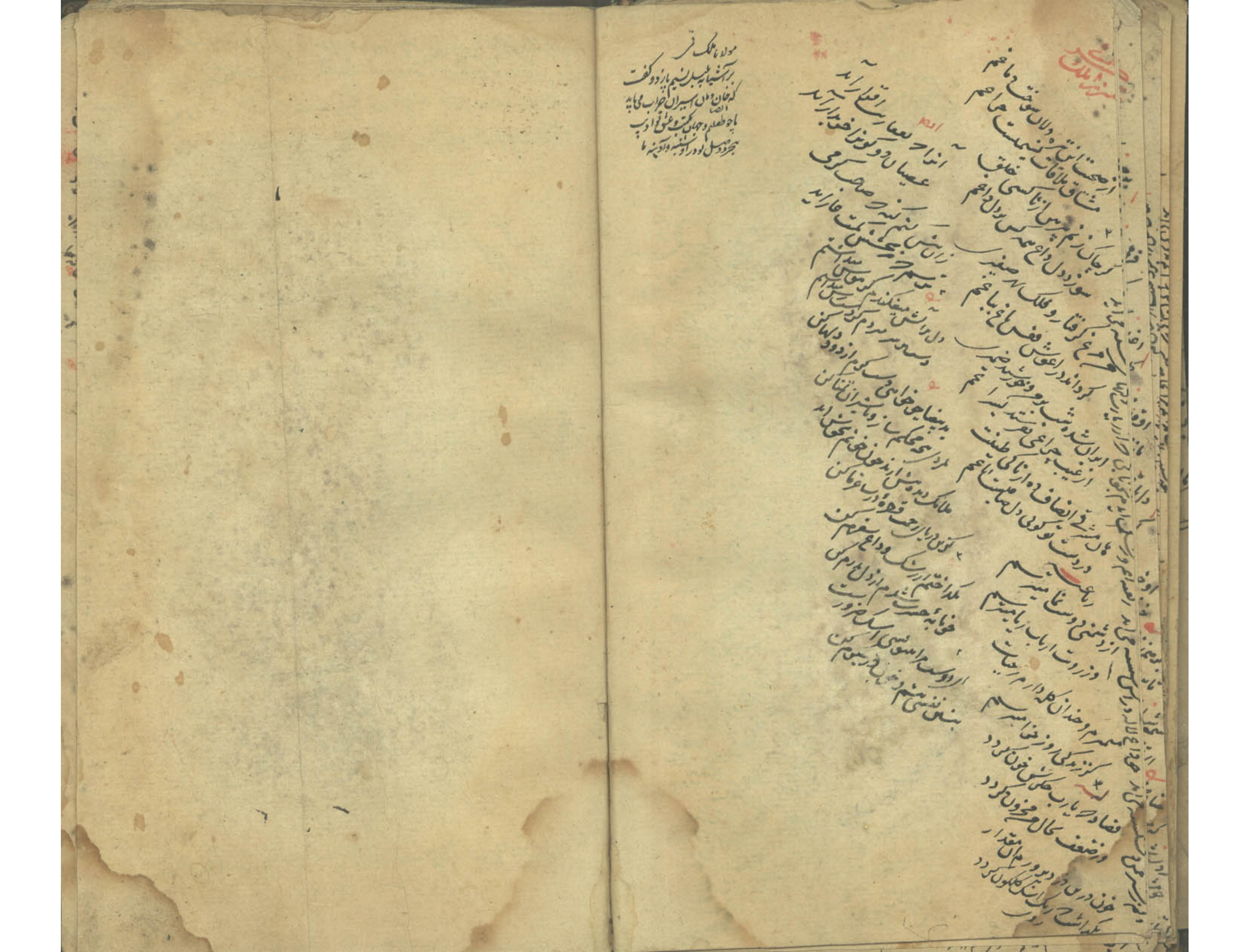
شیخ فانی تقی

اهل معموره آب بدین سیمات صور ازادند
فاعل از تفرقهٔ معلول اضداد دادند
وصل اضداد دهم جمع نتدارد هرچند
نقش بندان طبیعت بنیان نو دادند
تا چه از صحبت این جمع پریشان خیزد
آتش و خاکی بهم صحبت آب و باد دادند
میلشان عارضی و میل تفرق ذاتی
بهر قوم دل ارباب خرد نهادند
مهر در مرکزشان جذبهٔ مقناطیسی
گرچه با هم بوفا سخت‌تر از فولادند
خصم جبر بزندان طبیعتشان کرد
قید ترکیب ولی در گرو افرادند
دل نبستند بهم تا دل هم نشکستند
دل در این جمع نبستند بدان بنیادند
دم وحدت زده در حین طبیعت سازی
وقت فرصت همه اندر صدد افسادند
آمد عرض فاعل از این بست و گشاد
بهر ارباب خرد نکشادند
دور نبود اگر افتند زهم دور بسی
این بود دور که نزدیک چه سان افتادند
خصم دستور مگو مصلحت اندیشی کرد
کین منافق صفتان تن بتوافق دادند

علت غائی ایجاد کرم حاتم یک
گر سخا و کرم از دست و دل آن دادند
قسمت لا بنیا می عطاها نفتش
قسمت و صحی جسم و عدد اعداد دادند
بکف از مصالح رخسار ... دهند
... بالوان عطا مغادند



المتخلصین منهم بما اوله المیم



مولانا ملک قمی

بر آشیانهٔ بلبل نسیم باز دو گفت
که خان و مان اسیران خراب می باید
با چو طعلم و جهان مکتب و عشق تو ادیب
هجر و وصل تو در آدینه و آدینه ها

له جز تو باکس دلم اندیشه پیوند نکرد دیده غیر از تو کسی را بتو مانند نکرد
درد و روز از صنمم انکه دمی دور از تو جز مجنون بسی از غم فرزند نکرد

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو داری کذر بکوی فلان کن در ان زمان که تو دانی

عشق اگر هست ازین دلبر بتر خواهیم شد مهر گر هست دارد در کار ها جان ها

یا نسیم الصبا حبذا لهبک قل لمحبوب السلام علیک گر چه دور بظاهر از بر تو انما القلب و الفواد الیک

مکتوب دیگر

ای وی که بسی ... [illegible]

[illegible]

محبت کرد با من رتبت عز عشق اول بهر کش خون نبود
اتهی من بقربان محبت تا گریزد هر که بیرونی بود
نمود دیگر محبت را از رفت در طالع روز کار ماست
دلا جان تو و جان محبت بلبل خطا لکاتم و دل انشستن

[illegible]

ای پیک آشنا سخن آشنا بگو احوال گل بلبل شیدا بگو
محرمان خلوت انس غم مخور با یار آشنا سخن آشنا بگو
هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر شاهانه ما جوای گدا بگو

مبتنی

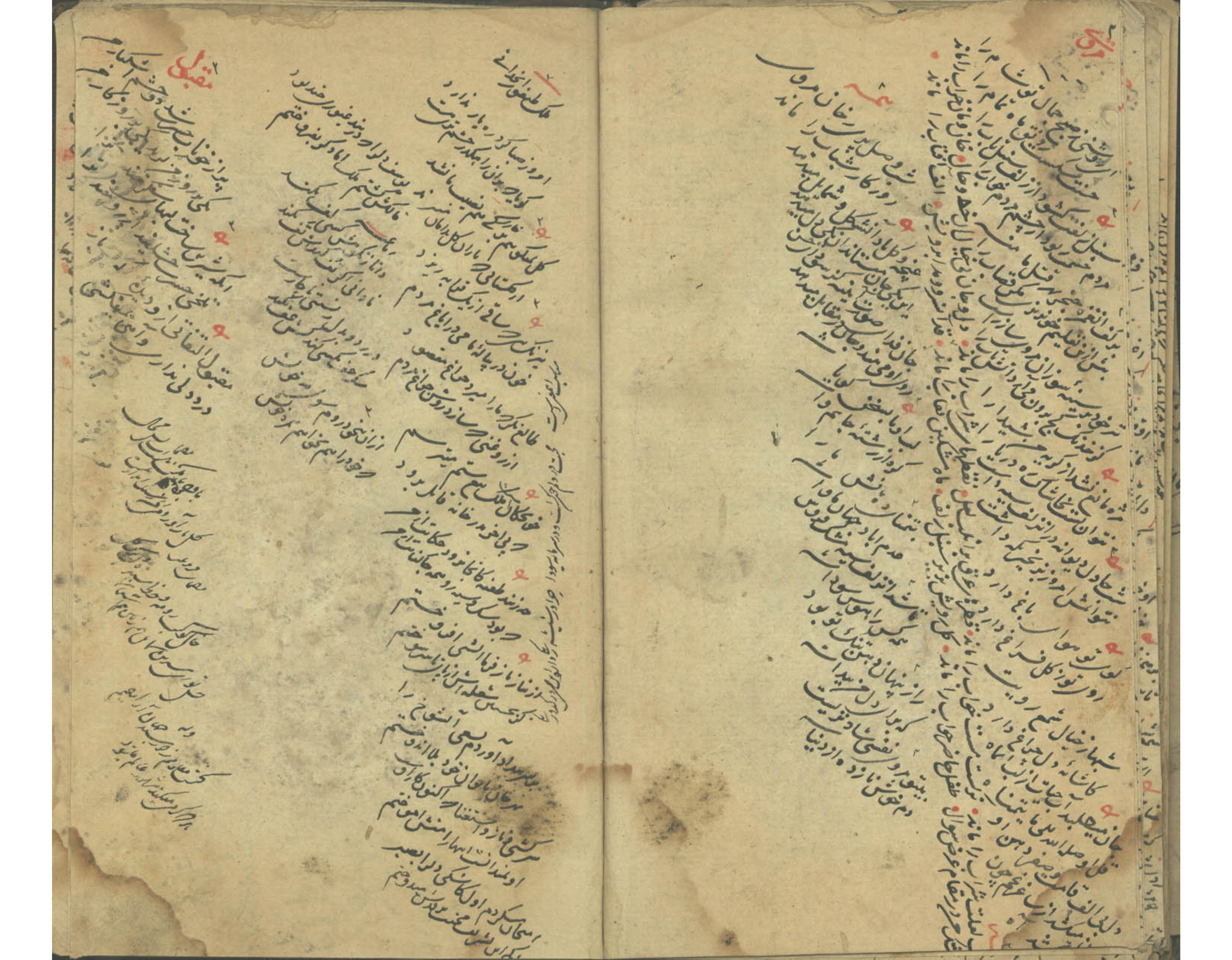
[illegible]

بجز رنجور دای تو هیچ بکردم خراب دیده ز هیچ ایما نقش تو منزد بر آب
رفتی آرام صبر رفت ز ما تا دگر خواب کی آید بچشم تا تو کی آیی بخواب
هم تو بنا بم حیات گر رود جهان جان شود روز نگردد شبم بی تو امید آفتاب

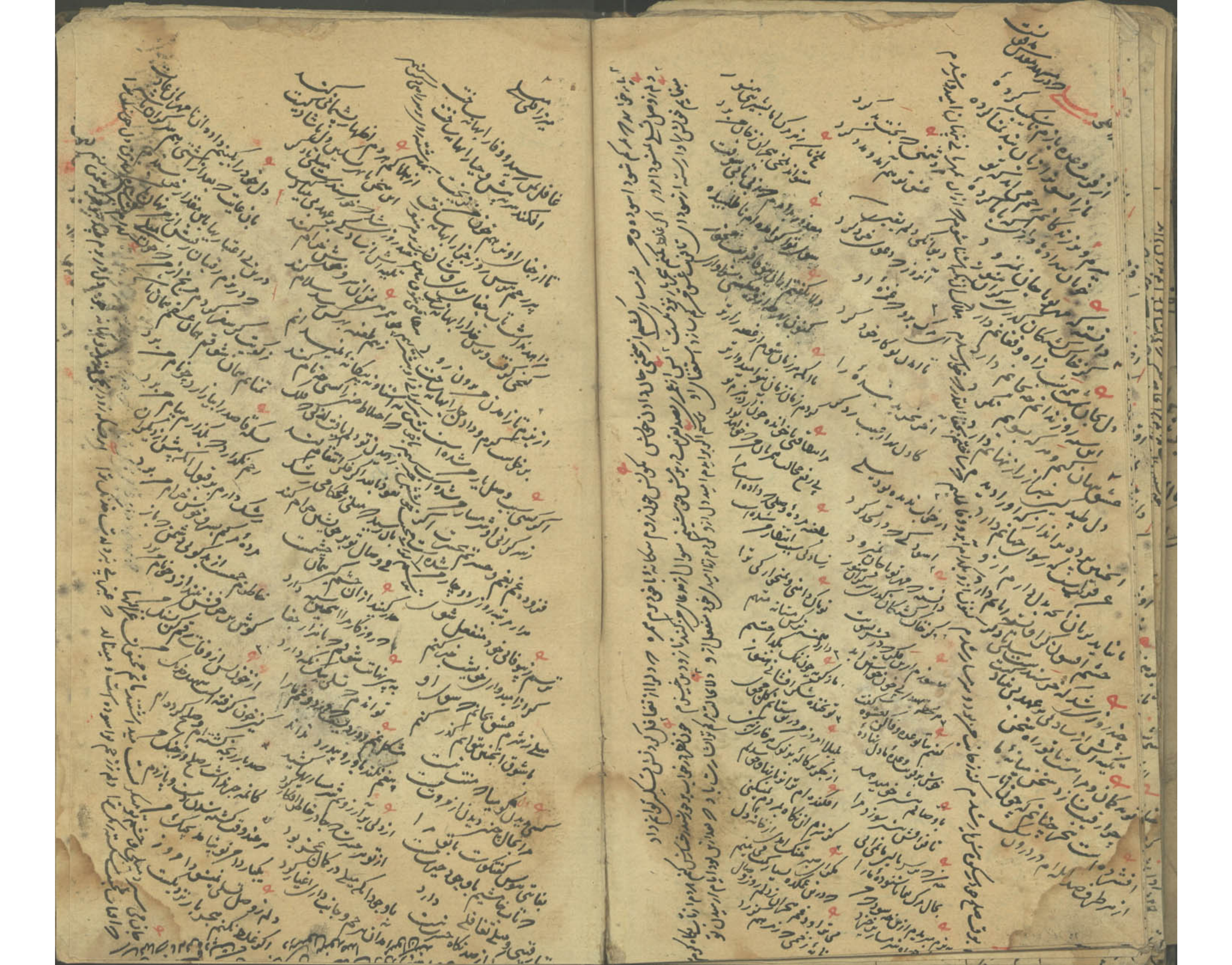
بهیچ ره نگذشتم بهیچ جا نرسیدم که درد دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی
چنان بمهر تو الفت گرفت جانم که تا ابد نرود ذوق مهر از جانم
ز بس که دیده ام از سیم تو خراب بچشم مور کند روز کار جهانم

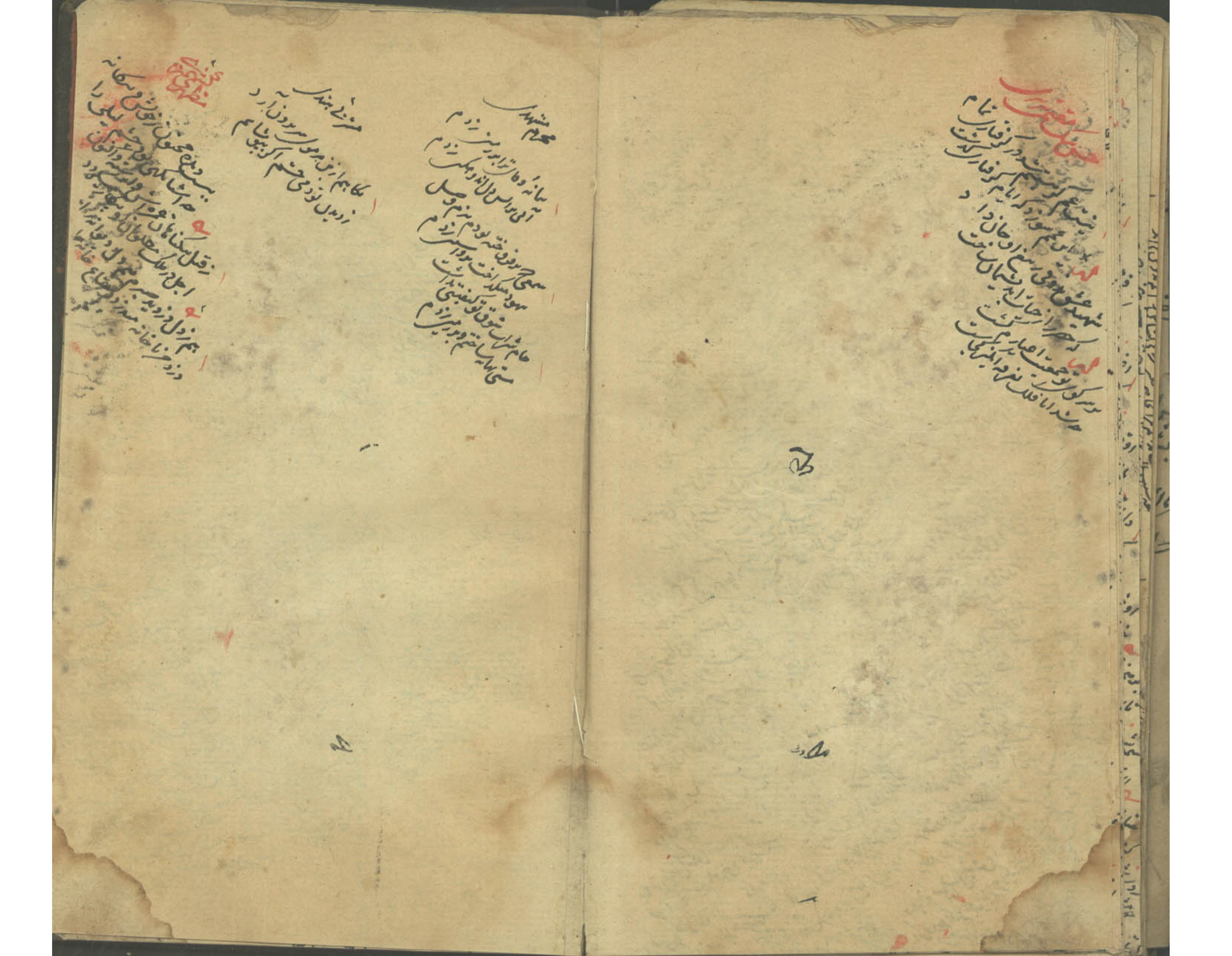
کسی کو دل بجانان داد او را کی غم جان است
ز جان و دل بر کند هر کو دلش در قید جانان است
ز شوق گل در کنج غم چون بلبل نالان
مدامش روز و شب کار من بیچاره افغان است

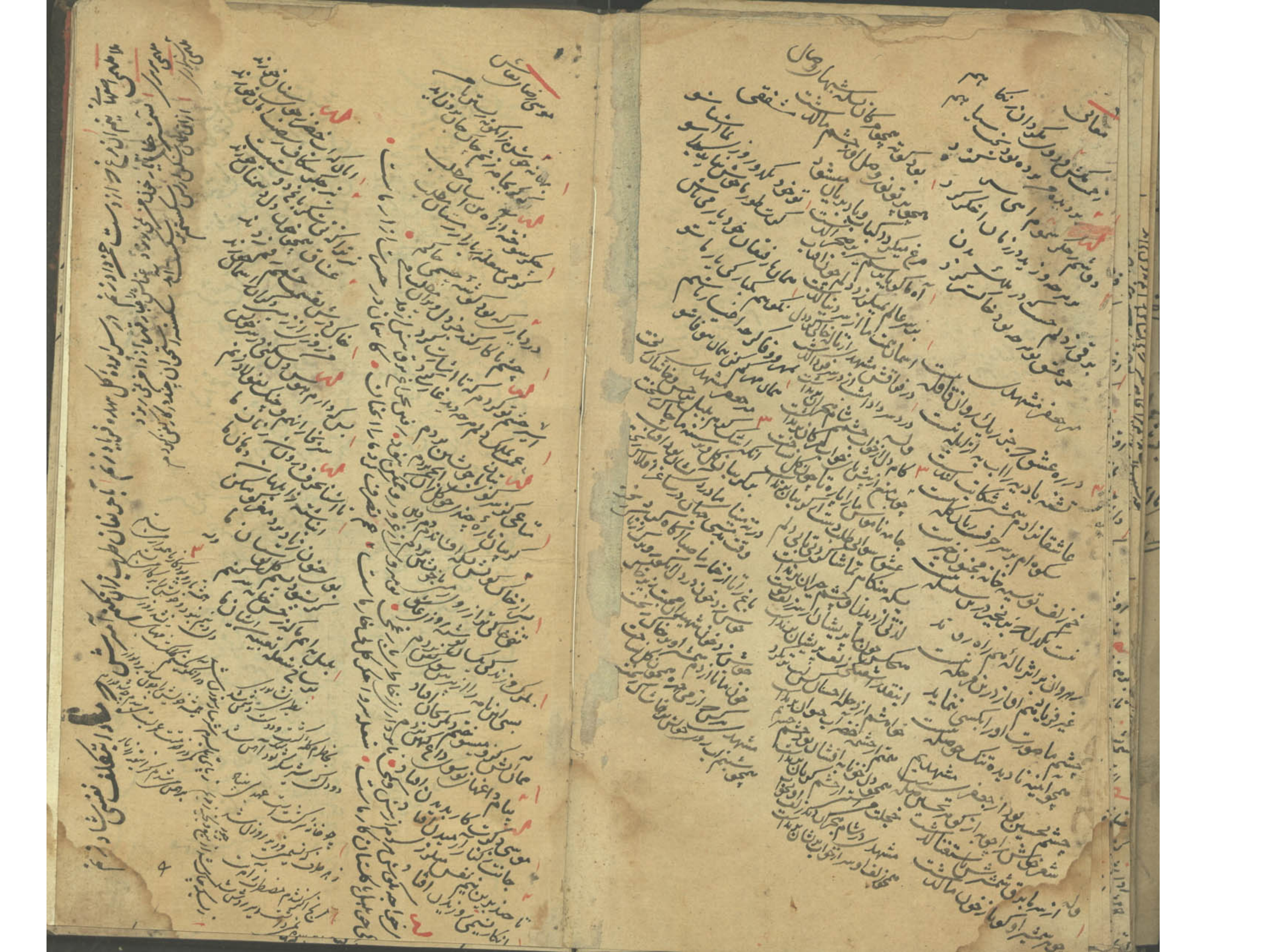
[illegible]







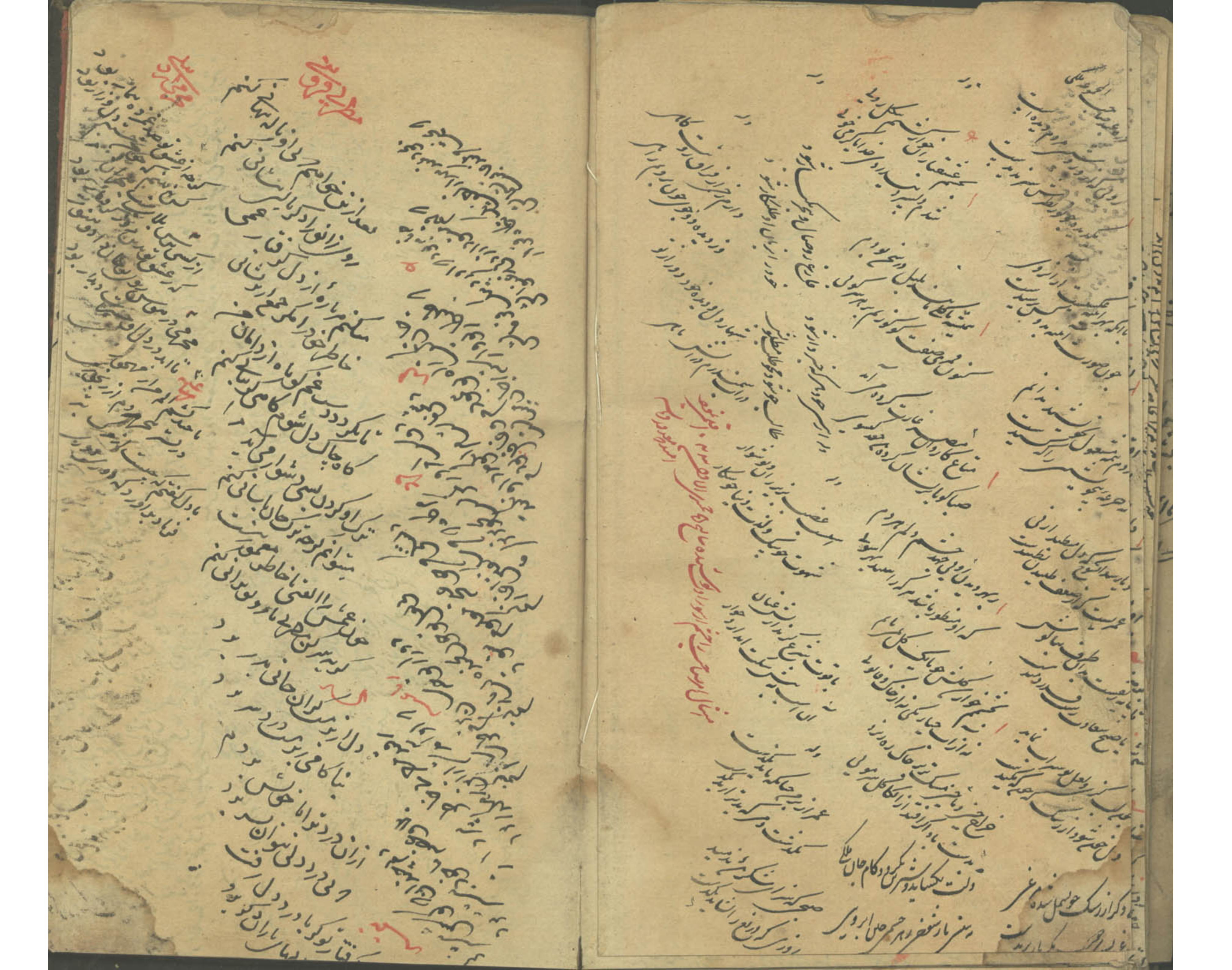




هر فصلی از عقب تموزی دارد   هر کاسازی نظر سوزی دارد   صبری صبری دلا که این شام فراق   هر چند شب است روزی دارد

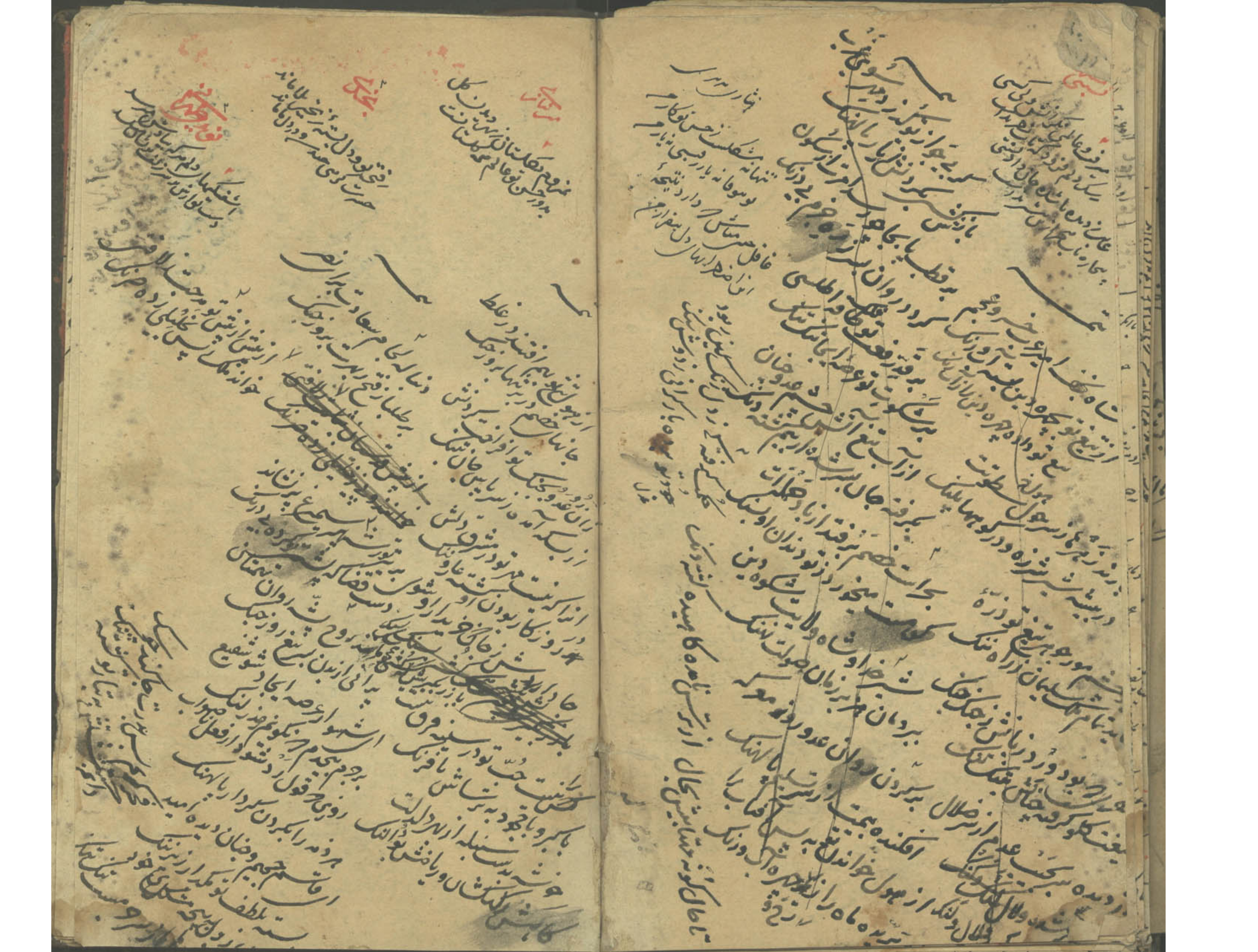
در بوریخ کاینات بستم و نشد   صد سوزن الماس شکستم و نشد   بانیک و بد زمان نشستیم و نشد   گفتم که بجنبه بر چاک زنیم

دستی بعنان آرزو نی نزدیم   در کار جهان گره بموی نزدیم   کو باد خزان یاد و درها زکه ما   چو لاله گل خود را بو رنگ و بوی نزدیم

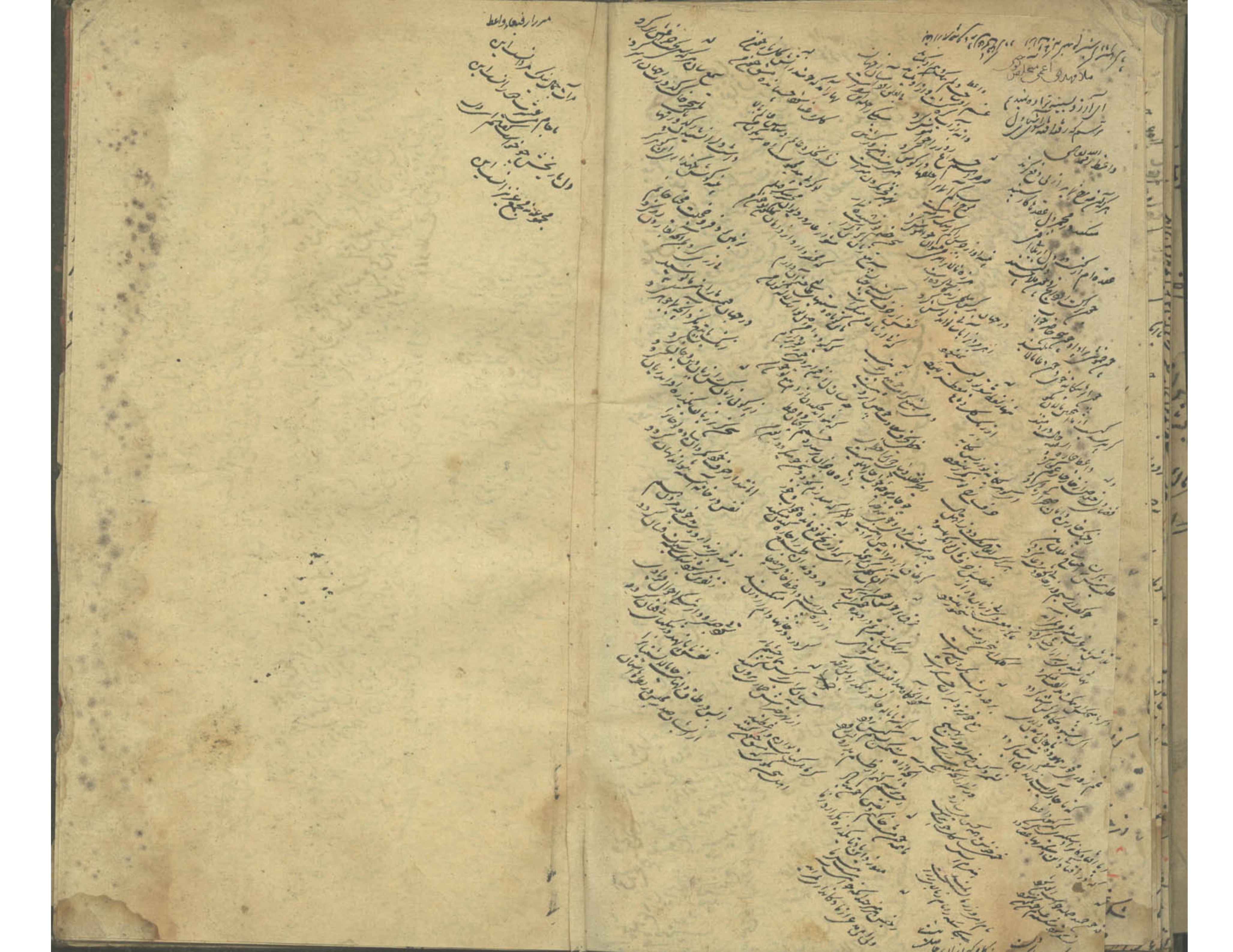




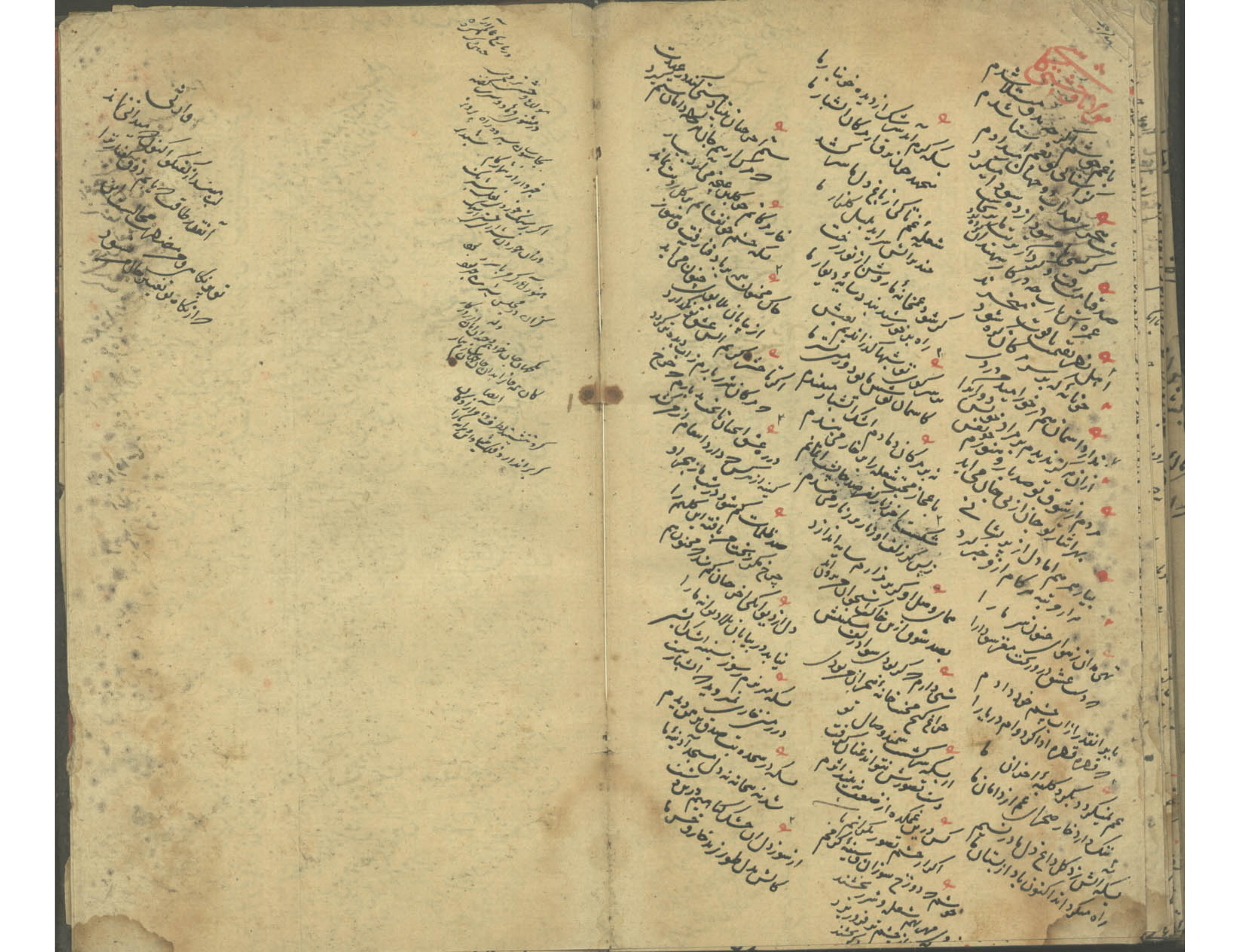


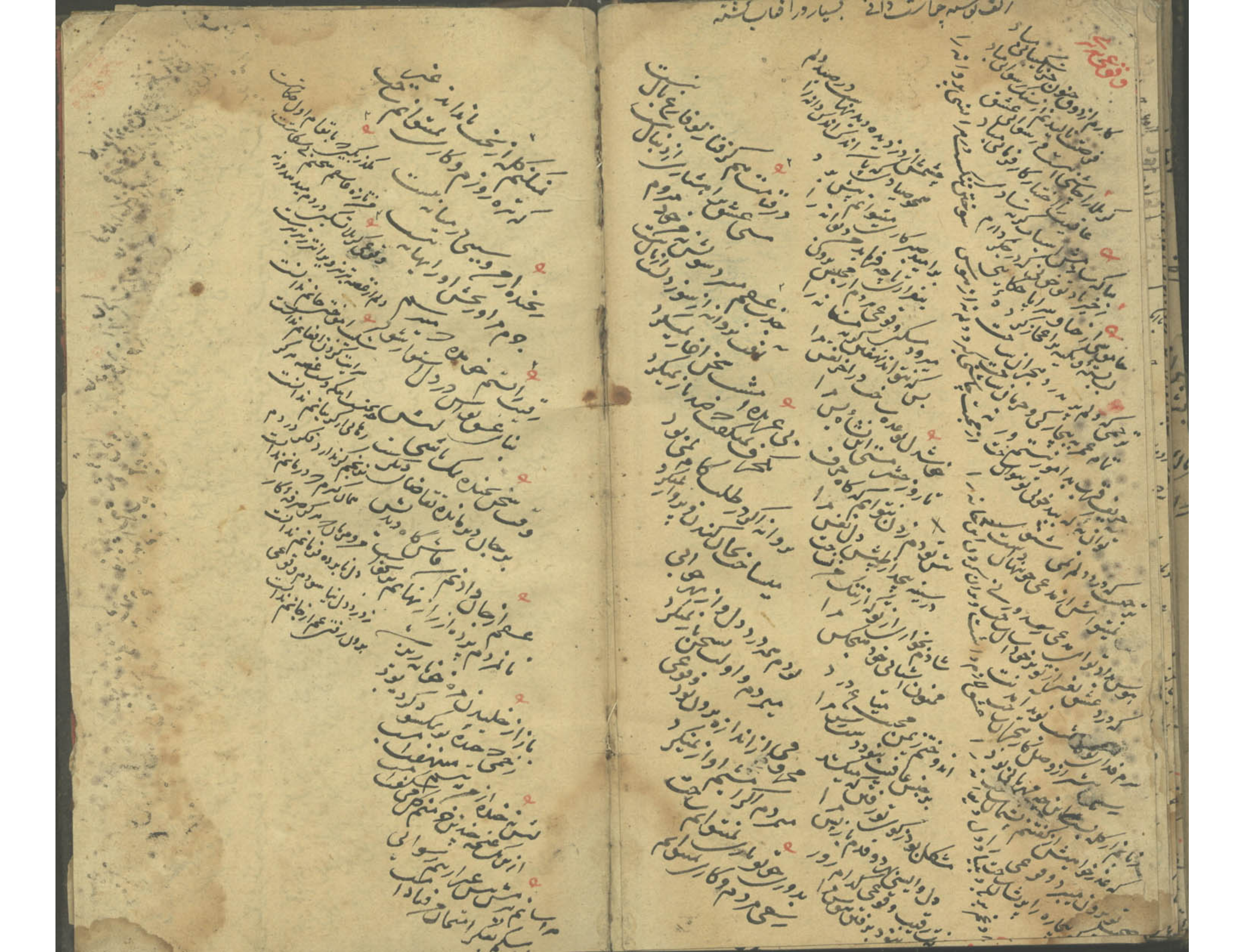


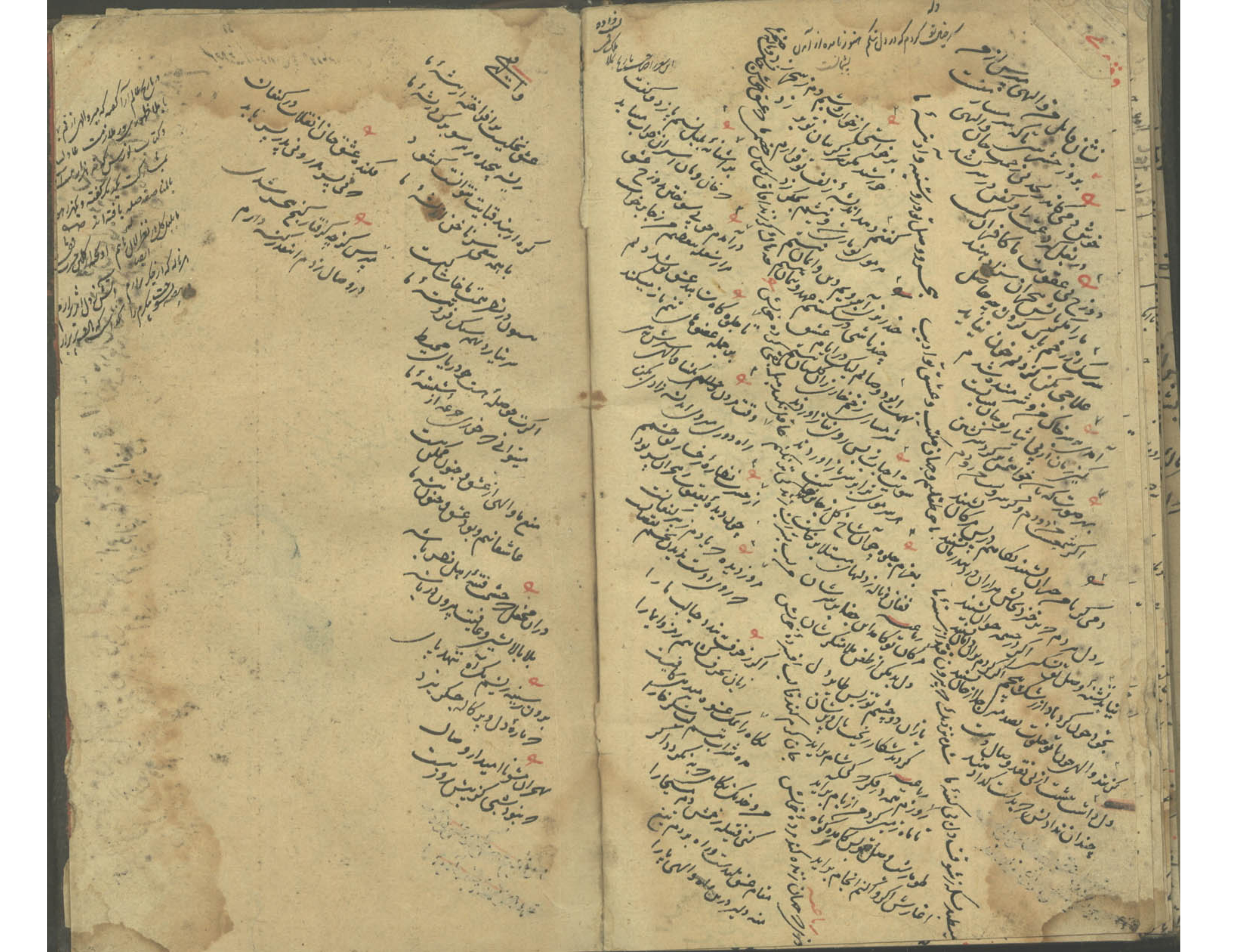










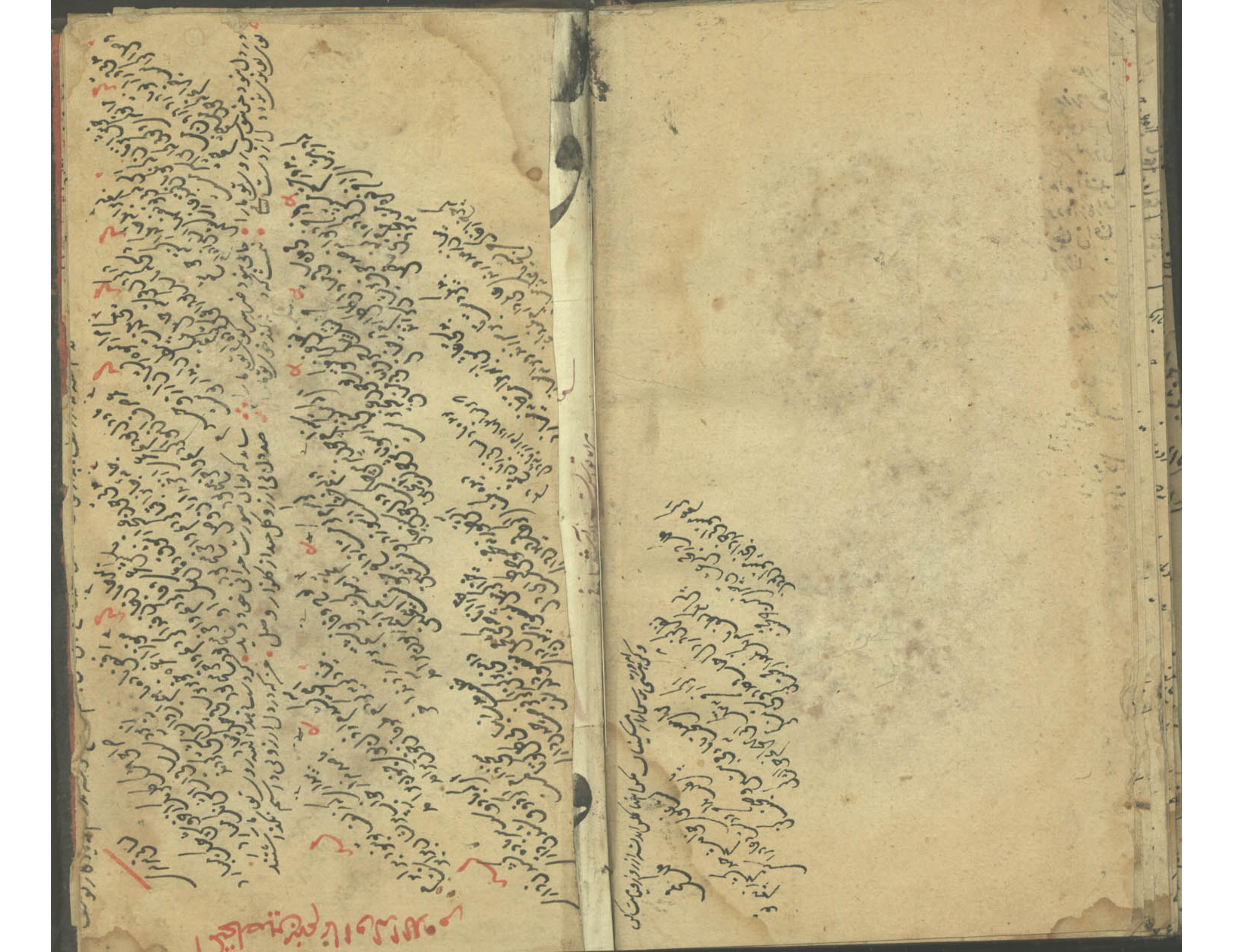


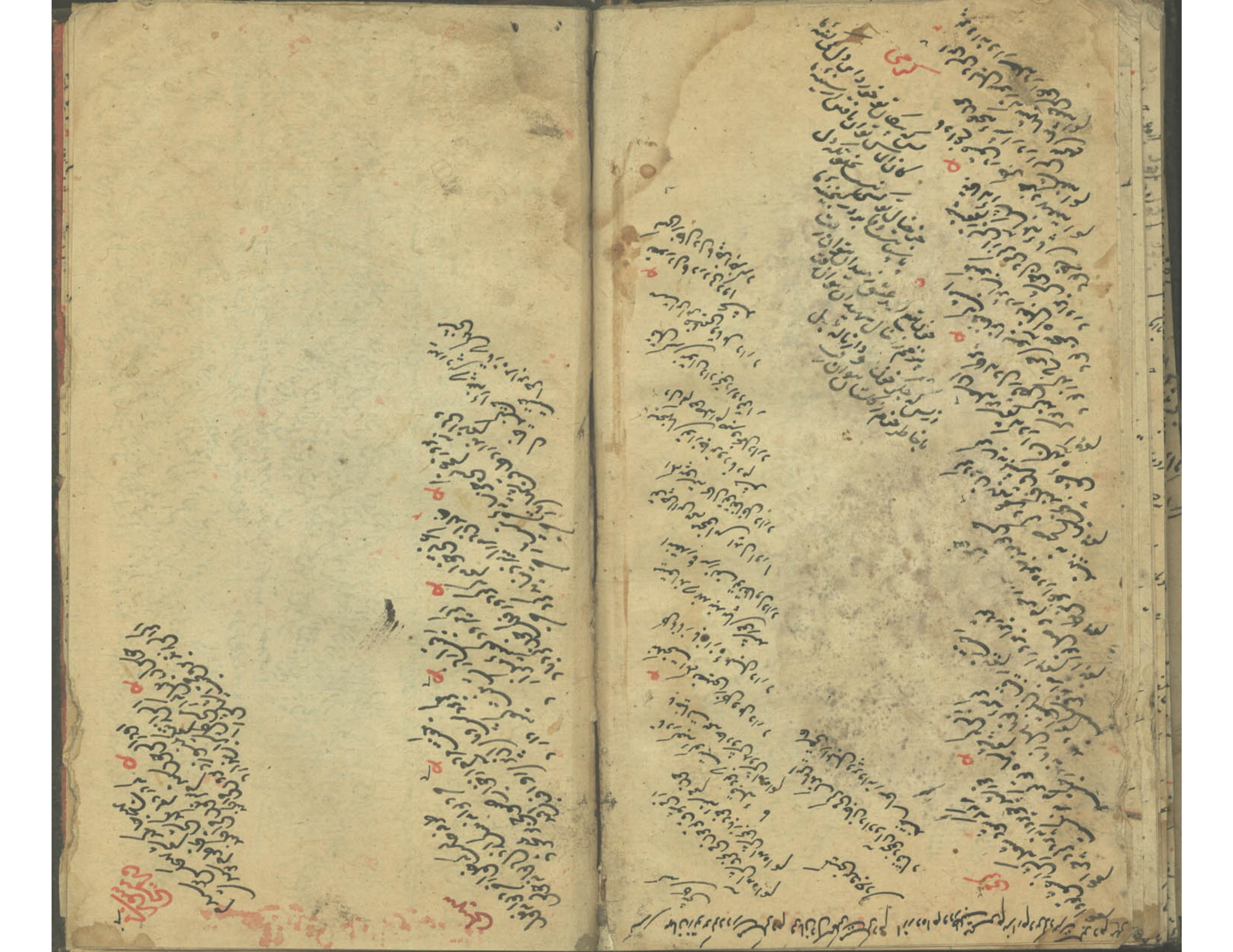
شانی
شب قطعه اشکی ز چشم تر می رفت
و این بستر من ز رنج و درد
و امروز شود دانش و ز فراق
زین گریه چو مسکینم از درد افکند
سیم بنیاد فلک را بسوزد
بسکه لذت بخشد زخم کار ما
زبسکه تشنه چون خورده ایم
دهان تشنه سال نا امید است
خشک سال نا امیدی آب است
ما همچو موج دریا سر ز آب بیش
سبزه ها که در دریا یک رنگ بیش
در طریق عشق غبار دل ما سنگ بیش
تن بسختی دل معشوق وا نیست
شانی از فرهاد و مجنون اینک بیش
در قطار بختان عشق پیش ترا
لذت از آن کار نیست در جهان تبسم ترا
هیچ اجابت نیست نمید
ذوق نخست خاطر خرم نمید
این چاشنی هر دم غم نمید
هم زنگ شبهای غم کند
یکروز هم عالم بسر
یکروز ز هم خویش بود
این سلم از التفات هر جفت جگر خورد
این سلم بکاه کسب جفت تن خود
شب ز آن بی خود دانش
و آن شدم ز آن شبهای

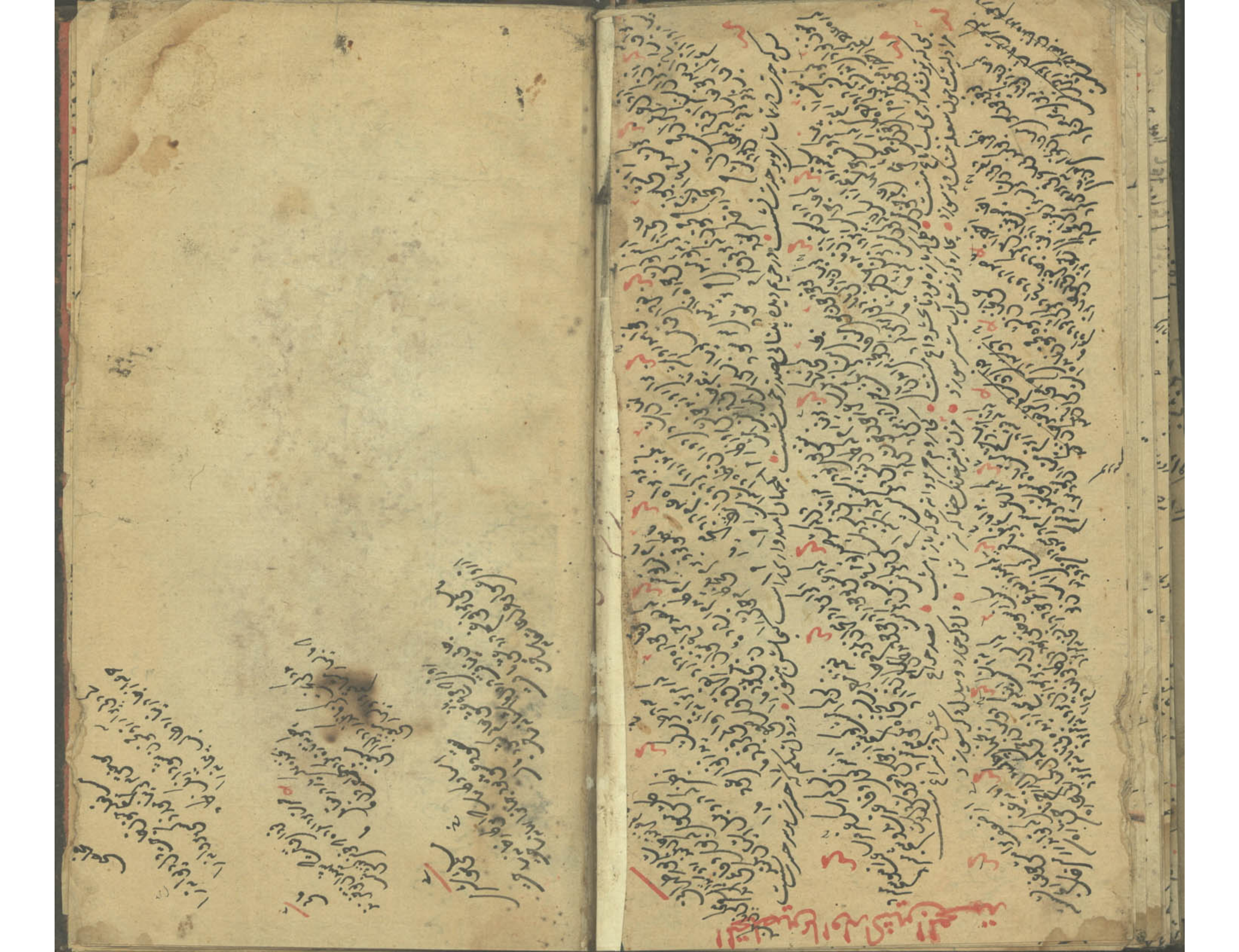
شانی در ارباب کرامت اینجاست
گنجینهٔ گوهر امامت اینجاست
گو سالک کعبه و گر راهب دیر
امید نجات در قیامت اینجاست
وله
بیرون ز حضرتت نظر می‌خواهیم
هر لحظه عطیه بیشتر می‌خواهیم
ما گرسنه چشم خوان احسان توییم
هر چند عطا کنی دگر می‌خواهیم

لمن کتب حبیب ازان علی ... سنه ...











مجبور دلسر بسیمه نزار از آنغم سر آشفته نزار او بادم و

بیالان نزار از خاک و جگر سوزند از ناله کاری نه علاری

نه رفیقی نه شفیقی چه بود که بیوادرای ابر کرمت دور فلک سر بادو

دلخرم سر سبز کند گلشن امید خزان دیده آفت زده شاه مدار آواره

زده لوخته بیکس جونیس جگر والد افتاده ولی بال ابر جایرو یارا

بیچاره عمرت زده ان ابر امرو جه گردان فلک غاشیه بردوش زمین

نابود ابر دوران ان امر السیاه سلطان مقصد اسماء او هنر شده

والد هوش زمان منطق السیاء سلطان وجهان اوته نخفیق و

امروز کرم او نشه وداع خرد جوهر رفیق عرش لبساط فلکش

کفشاه کلک ریز دلش رایجه آمیز لباط سر فش عیبی کمالات ودلش

فرش ظهورش متشادی حضورش متوالی صفتش عیبی عیبی نقشین بسیط

قابل خبرات و کرد و عهد علالش روش شرع مبین است و کلان عیبی

بود بر همه واجب که لب بندز با خلاص تمام و دل صافی که همه باز بدارند

باقبال شهنشاهی و دستوری آیین دعا را

ایشان عاشق

دوست محمد زنتی استرابادی

افغانا خوف خاشش در نکال اورده ام

نعدنیسی اما زار زبان آورده ام

اتشم منم از ایمن آسده تر

قطعه تر نخامم و در ولسده تر

ای ماه چه وقت پیکلم شدن بود

ای ماه وقت خم شدن بود را

ای ماسه وجه چون خون دل او دوم

سمین بیت بخون دل ارودوم

کی وقت جنازه آکفن بود تترا

ای فلک چه را لع متقرر دارد

هرجا که بیرو غرت و دبیر دارد

بر جا که بیره شد بدار عالم

خوبان جهان بسر دارد

تو بر نیشتدی فقیر آه نا کام

صد حیف که ماه پاره ناکام

معصوم شد بسم هلاک

صد حیف که از ضعف جوانان رفتیم

وز الم حیات سی سال رفتیم

بدو هم دل پر حسرت جوانان رفتیم

ناکام ابرالعیمیرا زجهان رفتیم

شکر قدمی صحبه سرو آزاد و

از شیه گلبنی مانی ما رفتیم

المتخلصين بما اوله السين

ساحل افندی

له

[illegible]

له

[illegible]

له

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

عبث کلبه مرا [illegible] بهار

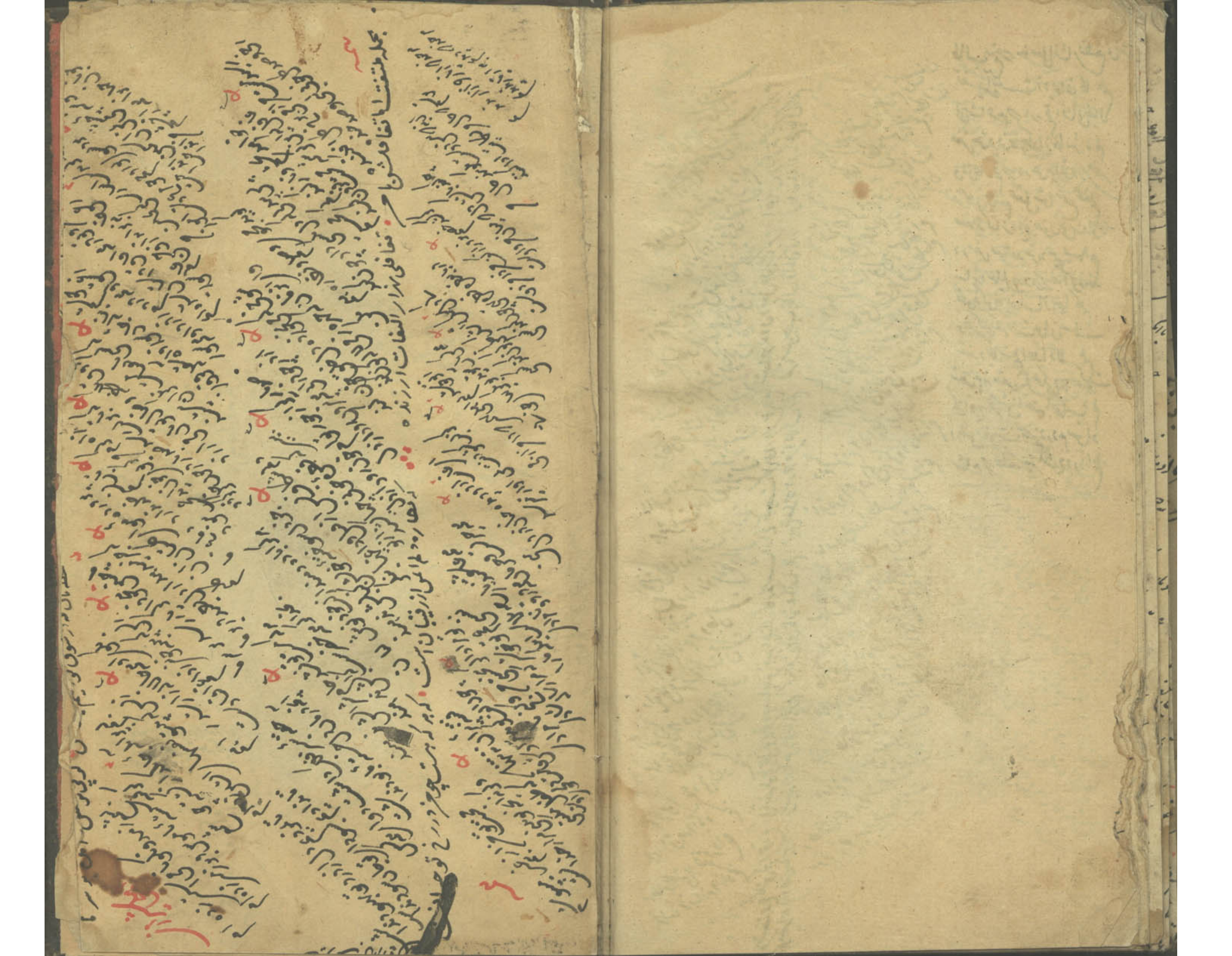
کل همه وتو غایب از [illegible] بهار

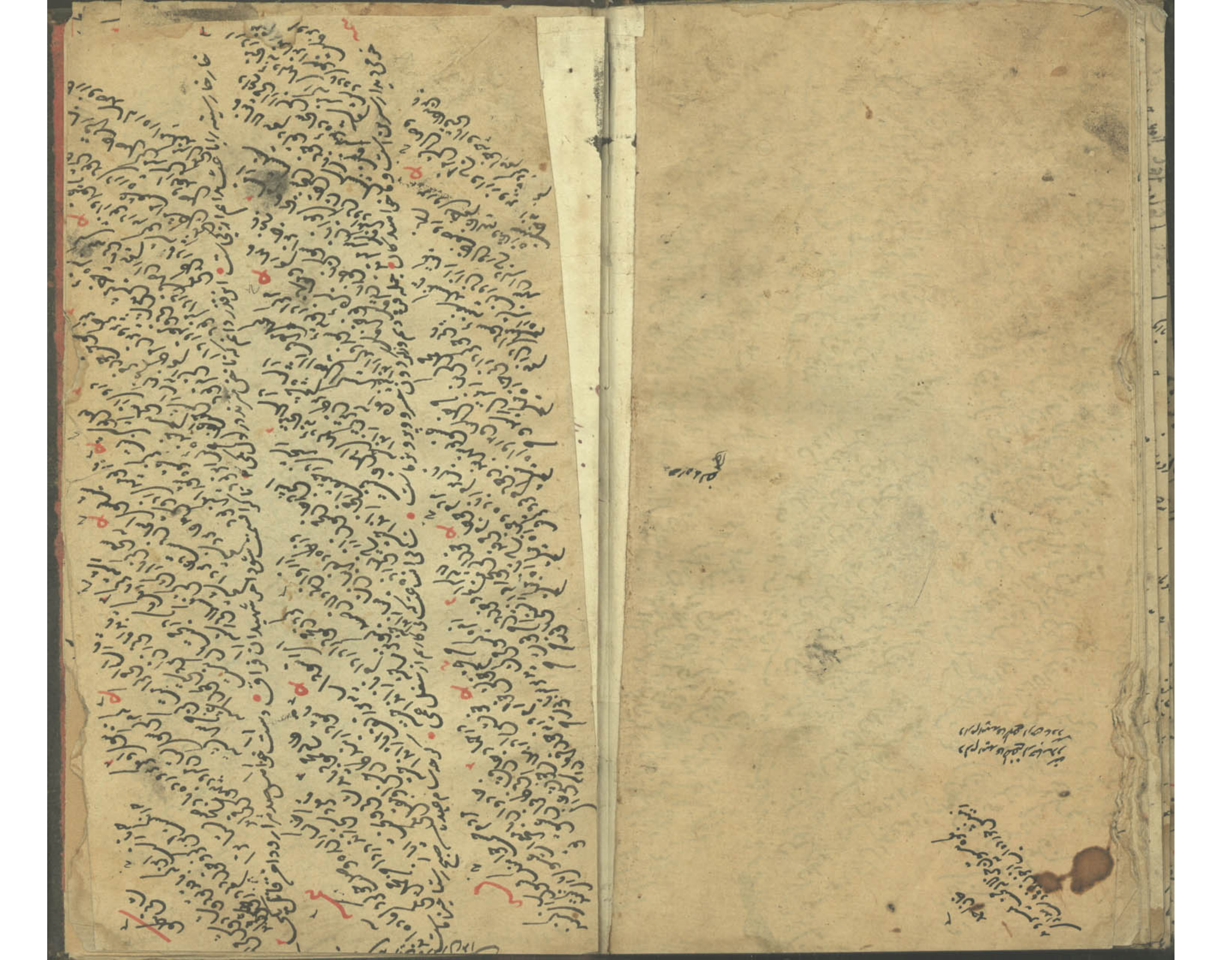
له

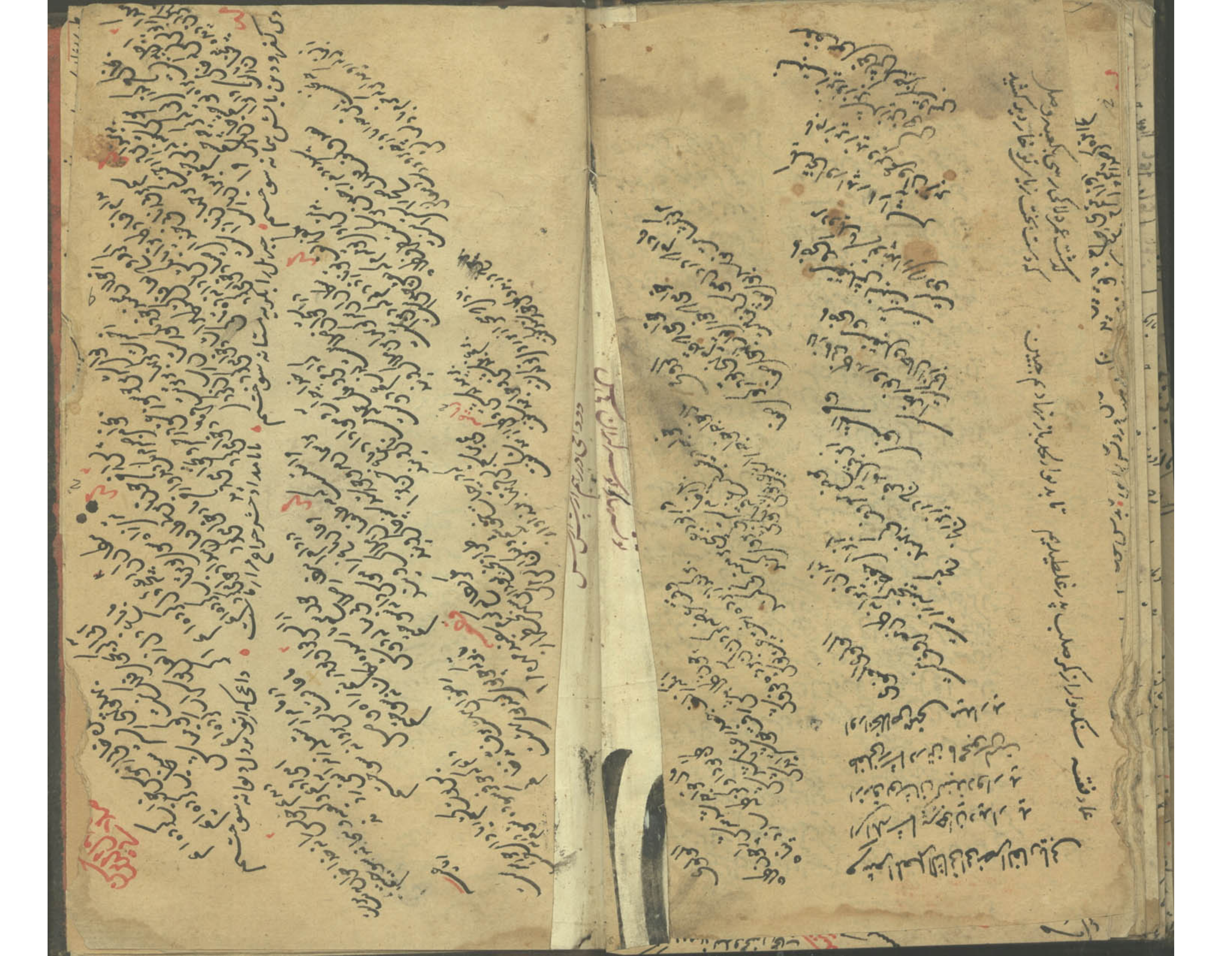
[illegible]

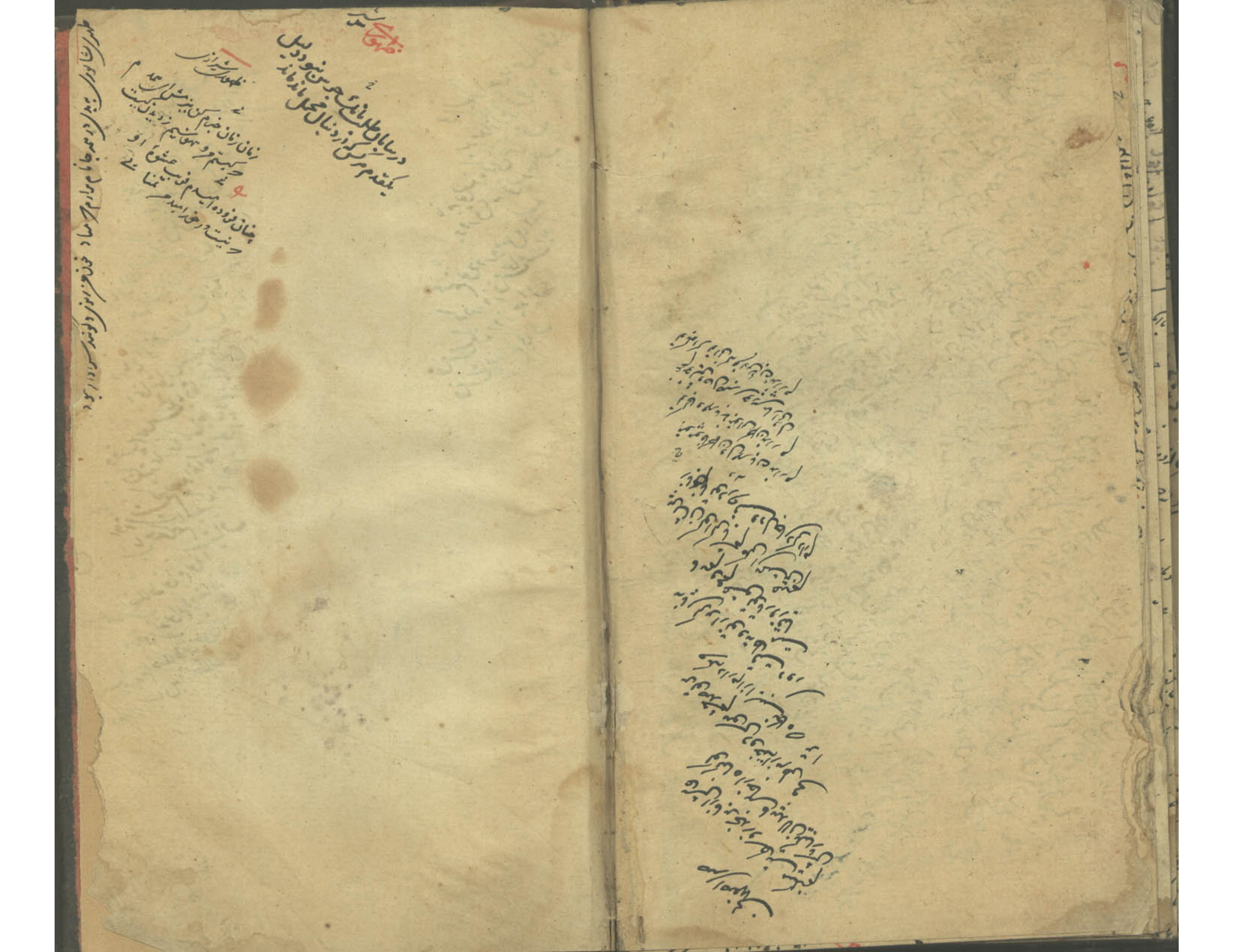
قطعه له

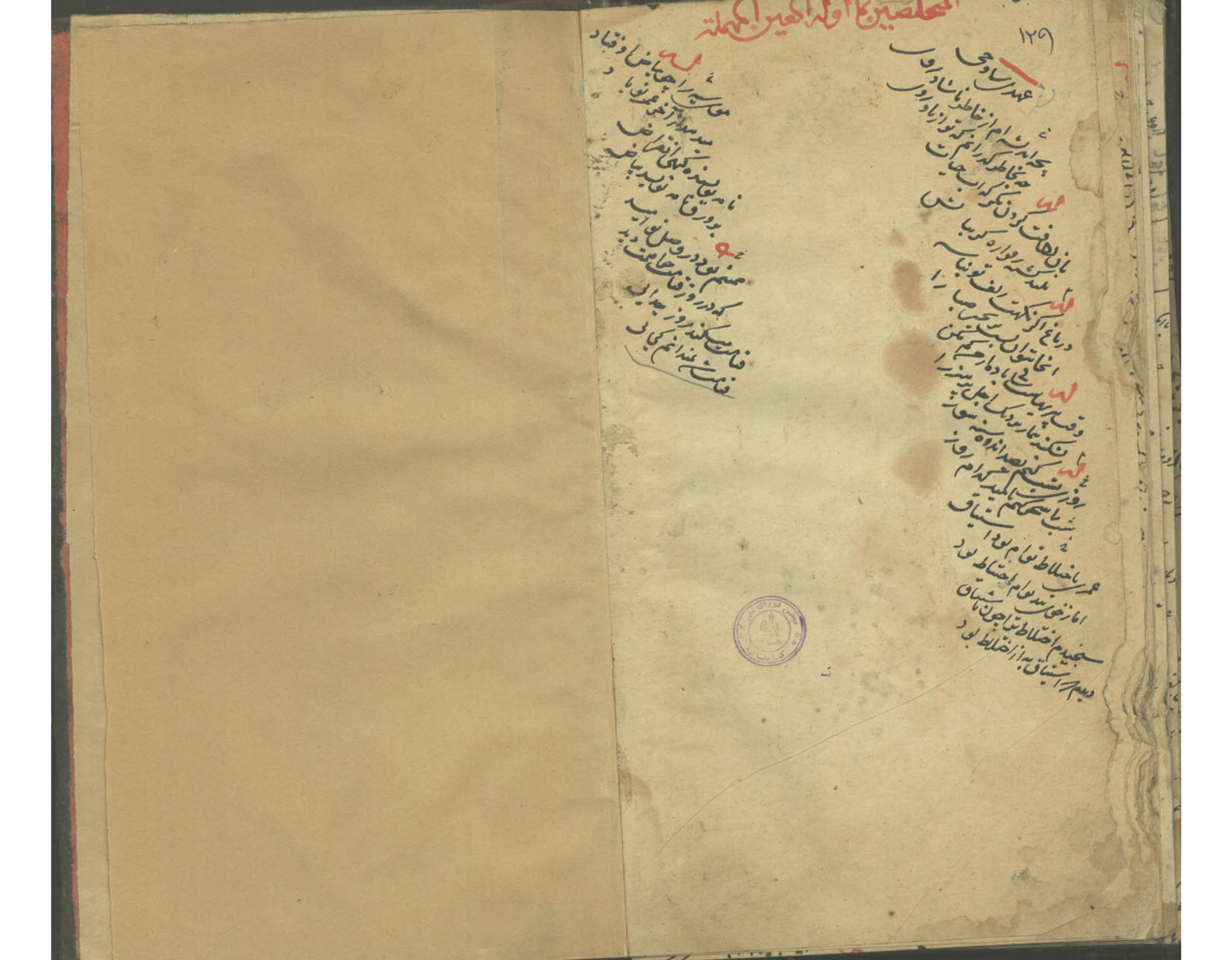
[illegible]











عهدی ساوجی

هیچ یادش نیست ام از خاطر ناشاد او

هیچ خاطر نگذرانم که از حیات ... نش

باز الحافت گردن نکرده است نش

بعد سر کشیده دروازه کربلا

بعد ... الف تو نبا ... ا

در باغ اگر نکهت ... صبا

انجا تو ان ... دارم ...

وقت ... بیمار ... اجل ...

روز ... کنم بعد اندوه سوا ...

شب با ... امید که دارم او ...

اشتیاق

عمری باختلاط تو ام بود

اما ز حجاب بند بود ام احتیاط بود

سنجیدم اختلاط تو تا چون تا اشتیاق

دیدم که اشتیاق به از اختلاط بود

... وقباد

معاشر ... احباب ... نو باد

... ز خیر ... اعراض

نامه ... بنده ... نباید باد

... نامه ... باید

جمیعم بود در وصل تو ... دید

که در روز ... جدا ...

... بنده ... کی ...